

v.rahimi1 | رمان دلمرده



این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

[پیشنهاد می شود](#)

[دانلود رمان نقاش مزاحم](#)

[دانلود رمان نقاش مزاحم جلد دوم](#)

[دانلود رمان مارماهی](#)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

"أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ"

آیا عهدی نفرستادم به سوی شما ای بنی ادم که نپرستید شیطان را بدرستیکه او بر شماست دشمنی اشکار "یس - 61

ارش:

پشت بام اصفهان

تاکی باید سختی کشید؟؟؟؟

تاکی باید تنها بود؟؟؟نگاهی به نمای شهر کردم درست روی پل کوه صغه بودم

نگاهی به سر وضعم کردم یک پسر عادی ولی همیشه شیک همیشه شیک و تنها
 و خسته توی شهر هنر نصف جهان جایی که در جای جایش خاطره دارم اری خاطره
 درد کمی نیست زیر زمین خونه ام شده محل کارم بدونه سرپرست شدم سرپرست
 مادر و خواهرم برایشان چیزی کم نمیگذارم و اینجا من بودنی که دیگه نمیکشه رو
 میبینم جایی از زندگی شروع میشه شروع میشه و سختی هاش رو توی سرت میکوبه
 منو داداش سپند همیشه کنار هم هوای مامان و ابجی کامیلا رو داریم منو سپند دوقلو
 اییم ولی هیچ شباهتی بهم نداریم

من با موها و چشم و ابروی مشکی و پوستی شبیه برف و داداش سپند پسری با چشمان
 سبز و موهای خرمایی رنگ درست شبیه مامان خسته و دلمرده بودم یک ادم دلزده
 دیگر حتی لیلی هم شوقی برایم نمیگذارد نه فرهاد شیرین میشوم ونه خسروی
 شیرین هیچ منیژه ایی نیست تا دلربایی کند و من وسط اشعار نظامی جامانده ام با
 خاطره ایی از زیر زمین خانه

زیر بام اصفهان چه ها که نمیگذرد پسری از جنس خاک

شکسته تر از باران

پسری که هیچ نمیگوید

نمیدانم مغرورم یا گوشه گیر

شاید هم کم حرف وهمین باعث محبوب شدنم است خیلی دلم شکست زمین خوردم
تنهایی بار همه مشکلات رو کشیدم به دوشم منو سپند خیلی توی این زمونه باختیم
هیچ هیچ نشستیم سره جامون دیگه سکوت هم نشانه رضانیست از سر بی
حوصلگیست چندیست تمام احساساتم بی حس شده

رپ زیر زمینی بودن

یادته تو یادم دادی بارونم

مته سمت که پاک بود نبودی خانومم

هرشب با یکی میرفتی تا اینکه کشتنت

من به بودنت هم راضی بودم حتی اگه در ا-غ-و-ش بقیه بودی

ولی حال بوی تنت رو فقط خاک میدونه

واسه 300 هزار تومن خودت رو فروختی واسه 300 هزار تومن مُردی زندگیم ؟

واسه اینکه شوهر آینده ات بیچاره بود زیر زمینی بود اگه ایرونی بودن این تاوان رو
داره من جونم فدای وتن ولی تا کی؟؟؟شغل دیگه ام طراحی دیزاینه ولی چه فایده
چه فایده که دیگه بعد از بارون انگیزه واسم نمونده بارونم رفت بهارمو خزون کرد

دلزده از این هوای سرد بودم

باز چشمم به نمای شهر رفت

چه غمگین

چهل روزه که بارونم نیست تا بارون بشه به قلبم بباره

چه غمگین که میگذره اهی از ته دل کشیدم رو به اسمون گفتم:

-خدا جونم کرمت رو شکر من که یه ستارم تو اسمونت ندارم پس اینقدر بدبختی
واسم نبار

صدای زنگ موبایلم رشته افکارم رو پاره کرد مامان بود مثله همیشه نگران
-جانم مامانم؟؟؟

-الو ارشم کوچایی تصدقی نگات بشم؟؟؟
-بام اصفهان

-بیا خونه زود باشه مادر نگرانتم
-چشم مامان

-مراقب خودت باش عزیزم
-چشم

قطع کردم چقدر این خانواده رو دوست داشتم چقدر واژه مادر برام شیرین بود
وچقدر از پدر داشتن بیزار بودم کسی که ما رو تنها گذاشت ویک عمله وتریکی به
تمام معنا شد کسی که چند بار بردم اون رو کمپ ولی خوب نشد والان نزدیکه 7
ساله حتی ازش خبری نیست نشستم پشت 206 سفیدم ثمره کار کنی 8 سال پس
اندازم بود

اون هم 200 تومن 200 تومن ماهی 3 میلیون میگرفتم ولی همش خرج خونه میشد
سپند هم کار میکرد اون طراح لباس بود ولی به دلیل بازار ترک نمیتونست کارای
خوبی ارائه بده واز همه مهم تر تمرکزش بیشتر روی خوانندگی بود تا روی طراحی

مخارج زیاد درست کردن موزیک، مونتاز و کلیپش بود طرفدارای زیادی داشتیم ولی چه فایده؟؟؟ از این کار سودی بهمون نمیرسید چند باری ورشکست شدیم ولی باز برگشتیم

والان اینجاییم اینجاییم تا زندگی کنیم

خسته و دلزده بودم سیگاری آتش زدم مامان بدش میومد سریع زیر پا لهش کردم من 6 ماهه قول دادم ترکش کنم بخاطر مامانم اون چهره شادابش که پر از چروک بود کنار گذاشتم بخاطرش جونم رو هم میدم کاش یه روز بتونم بهترین ها رو براشون رغم بزنم

کاش یه روز اهنگ رپ ازاد بشه کاش یه روز سبک من مجاز بشه.

نشستم پشت فرمون راه افتادم همون موقع بارون گرفت شیشه رو پایین کشیدم واهسته حرکت کردم. دستم رو بردم بیرون وگفتم:

-خدا بارونم کو؟؟؟

نزدیک بود بشکنم ولی من نمیشکنم همیشه ادم تو داری بودم یکدفعه نور ماشین به جسمی بر آمده مثله یک نفر خورد نزدیک بود از روش رد بشم زدم روی ترمز

رفتم پایین لباس هاش زنونه اس

-خانوم

-

-خانوم خوبید؟؟؟الوو؟؟؟

نشستم روی زمین خون ریخته بود کمی تکونش دادم از سرش به شدت خون میومد

-خانوم

کسی نبود به تپش نمی‌اومد گدا باشه یا از این پایین شهریا نشستم و سرش رو توی ب-غ-لم گرفتم موهاش روی صورتش ریخته بود با خون ادغام شده بود خواستم دست بکشم و بزخم کنار ولی نمیشد بخاطر ضربه ایی که دیده بود صورتش ورم داشت توی ا-غ-و-شم کشیدمش چقدر سبک وزنه گذاشتمش روی صندلی عقب وراه افتادم سمت بیمارستان الزهرا سریع به پرسنل و پرستارها خبر دادم منتظر پشت در اتاق عمل بودم 3 ساعتی میگذشت یکدفعه چشمم به موبایلم خورد که اصلا توجهم بهش نبود ماما بود وصل کردم با گریه گفتم:

-ارشم

-بله مامانم

-خوبی پسرکم؟؟؟ کجایی مادر؟؟؟ نمیگی نیمه عمر شدم؟؟؟ چرا جواب نمیدی؟؟؟

-یه نفس بگیر مادر بیمارستانم

-چی؟؟؟ خاک به سرم بیمارستان براچی؟؟؟

-چیز خاصی نیست ماما شلوغ نکن یه دختر کنار جاده افتاده بود اوردمش

-چی؟؟؟ کدوم بیمارستان؟؟؟

-الزهرا

-باشه ما هم با سپند میاییم

-نمیخواد

-چی میگی؟؟؟ میاییم

-باشه



دو ساعتی گذشت که رسیدند وقتی اومد من رو ب-و-س-ید وب-غ-لم کرد چقدر
مامان من رو دوست داشت

سپند: کی هست اصلا؟؟؟

-نمیدونم

کامیلا: خوشگله؟؟؟

-چه میدونم حالش خیلی بد بود

همون موقع دکتر از اتاق عمل اومد بیرون

-چیشد دکتر؟؟؟

دکتر: باهاش نسبتی داری؟؟؟

-نه گوشه خیابون پیداش کردم

-داری دروغ میگی نه؟؟؟

-دروغم کجا بود؟؟؟

-پس راستشو بگو

-دکتر به جونی مادرت راست میگم به والله گوشه خیابون افتاده بود از سریشم خون

میرفت اوردمش اینجا گناه کردم؟؟؟

-حالش خوب نیست شاید نتونه زنده بمونه

-چی؟؟؟

-اگه هم زنده بمونه هیچ کس وهیچ چیز یادش نمیاد ضربه بدی به سرش خورده گویا

خورده توی جدول یا...

-چی؟؟؟ یعنی از روی عمد؟؟؟

-میگی اونجا ماشینی نبوده این دختر فقط صورتش داغون بود که اگه بمونه خوب
میشه چون زخماش سطحین بقیه بدنش آسیب ندیده بود ، پس به نظر من میتونه از
نزاع و درگیری باشه و از این قبیل

-ممنونم تا کی بهوش میاد؟؟؟

-اگه تا 72 ساعت دیگه بهوش اومد که هیچ اگه نیومد مجبوریم دستگاه ها رو از
بدنش جدا کنیم مریض های دیگه هم هستن که احتیاج دارن

-یعنی چی دکتر؟؟؟ یعنی فقط 72 ساعت وقت میدی؟؟؟

-مجبورم ناراحت بودید میتونستید ببریدش بیمارستان خصوصی

-چی میگی دکتر تو میخوایی جون یه ادمو بگیری؟؟؟ مگه خدایی؟؟؟

-برو پسر واسه خودت شر درست نکن

-تو کی باشی که به من چیزی بگی

-برو ببینم.

خواستم مشتی حواله صورتش کنم که مامان زری مانع شد کلافه نشسته بودم روی
صندلی های ای سیو چطور مرگ یک نفر اینقدر اسونه؟؟؟ حتی دلم نمیخواد تصور
کنم که یه ادم بمیره اون هم جلوی چشمم چقدر خسته ام چقدر داشتن ارزویی که
میدونی بهش نمیرسی سخته تلخه واسم تلخ بودن این پاییز منو میسوزونه

رنگه بارونیه چشاشو چرا باید فراموش کنم؟؟؟ چرا باید عشقو فراموش کنم؟؟؟ چرا
باید مجبور باشم چرا اینهمه چرا درگیر کرده منو؟؟؟ چرا دیگه بارونم نیست ؟ خسته
ودلزده به نقطه ایی از دیوار خیره شده بودم

نه اینکه بخوام حس عاشقونه ایی بسازم نه فقط واسه این بود که دیگه من نیستم نه اینکه بخوام داستان دراماتیکی براتون بگم نه اینکه بخوام زجرامو بنویسمو تا اشک چشمتون در بیاد نه فقط از یه شکسته میگم از جایی که زیر زمین حق پروازشو گرفت از جایی که من نمیتونم عاشق بشم شاید هم شدم دروغ چرا؟؟ ولی باز از اون دل بستنی میترسم که تهش مته بارون شه

تهش مته منه داغون شه توی برزخ موندم یه پسره برزخیم مامان با هزار غم بهم نگاه میکرد ارش متوسل شکست ارش متوسل نمیتونه خانواده متوسل رو اینجور ببینه نگاه توی چشمای پر از غم ابجی کامیلا کردم چقدر همشون بارون رو دوست داشتن حتی وقتی ترکم کرده بود وبدنش رو واسه 300 هزار تومن فروخته بود والان باز همین بیمارستانم جایی که چهل روز پیش شنیدم دیگه نفس نمیکشی

عجب

ایستادم

مامان زری:خوبی ارشم؟؟

-خوبم

وزهر لبخند تلخی که هیچ کس متوجه اش نمیشد کنج لبم نشست واقعا خوبم؟؟؟ خواستم از اون سمت برم بیرون که پرستارها یکدفعه سمت ای سیو دویدند نکنه این دختره هم بمیره؟؟؟ همه رفتیم سمت شیشه یکی از انترن ها "پرستارایی که واسه گرفتن مدرک دانشگاهشون میان بیمارستان" پرده رو کشید یک ساعتی گذشت دکتر اومد بیرون لبخند رضایت بخشی روی لبش بود

-خدارو شکر مریضتون سریع برگشت

مامان زری:الهی شکر حالت چطوره آقای دکتر؟؟؟

-خوب ولی همونجور که حدس زدم حافظه اش رو به طور کل از دست داده.

همه بهت زده بودن

از دهنم پرید:خوش به حالش

مامان زری با غم خاصی اشک توی چشماش حلقه زد و نگاهم کرد

-منظوری نداشتم خوبه که بهوش اومد

نشستم توی راهرو همه رفتند دیدنش مامان زری بعد از خارج شدن اومد پیشم

نشست

-نمیخواایی بری ببینیش؟؟؟

-آخه یه ادمه مریض که حال نداره دیدن داره؟؟

-نمیدونم برو یه سرش بزن

ایستادم واروم راه افتادم سمت اتاق

غزل:

چشم که باز کردم هیچ حسی نداشتم چند ثانیه گذشت نفسم گرفت کمی بعد چند

نفری اومدند بالای سرم بعد از اتمام کارشون یک مرد تقریبا 40 ساله بالبخند نگاه

میکرد

-خوبید خانوم؟؟؟

-به شما مربوط نیست اقا

-من دکترم ، دکترتونم

-سرم خیلی درد کرد

-مسکن زدیم اروم میشه چیزی بخاطر دارید؟؟؟

-چیزی؟؟؟

فکر کردم چرا مغزم خالیه؟؟؟هیچ چیزی انگار توش نیست خدای من هیچ چیز

هرچی فکر میکردم فقط به نقطه ایی سیاه میرسیدم

-خوبید خانوم؟؟

-نه ————— چیزی نمیتونم به یادآورد

-پس حدسم درست از اب در اومده

-حدس چی؟؟

-شما رو یک آقای جوونی آوردن بیمارستان مدعی هستن که تقصیر از اون اقا نبوده

که اینجور شدید

-اقا؟؟؟

-بله آقای ارش متوسل

-نمیشناخت

-طبیعیه شما بر اثر ضربه ایی که دیدید دیگه چیزی یادتون نمیاد ایشون شمارو توی

خیابون پارک جنگلی صُفه پیدا کردند

-اهان یعنی چی این چیزی که گفتیتد؟؟؟؟؟

-شما میگید هیچ تصویری توی ذهنتون نیست؟؟

-نه آقای دکتر من نمیخوام اینجوری من من

ویکدفعه زدم زیر گریه باورم نمیشد الان هیچ کدوم از اعضای خانواده ام رو به یاد
نمی‌ارم هیچ کس رو هیچ چیز رو دکتر رفت و چند دقیقه بعد خانومی اومد توی اتاق
چهره اش چقدر نورانی بود

-تو.. تو مامان من هستی؟؟؟

-نه عزیزم من مامان ارشم خوبی؟؟؟

از اینکه مامانم نبود حسابی کلافه شدم و باز زدم زیر گریه اومد وب-غ-لم کرد

کمی که اروم شدم از ب-غ-لش بیرون اومدم اون هم گریه میکرد

-شما چرا گریه میکنید؟؟

-دل‌م‌اتیش میگیره اون‌جور گریه میکنی عروسکم

-خدا نکنه

کمی آرامش پیدا کرده بودم دستش رو برد به سمت شالی که اونطرف تر بود و انداخت

روی سرم البته تمام سرم بانداژ پیچی بود

-اینو میندازم چون با پسران نامحرمی میفهمی که چیه و چرا؟؟

-چرا؟؟

-چون ما مسلمانیم نباید موهامون رو کسی ببینه

-اهوم

-خب میگی اسمت رو هم نمیدونی؟؟؟

-نه

-پس بذار به بقیه هم بگم بیان باهم واست یه اسم بذاریم غصه نخور تو هم دخترمی

چند دقیقه گذشت یک پسر که اسمش سپند بود و پیر از انرژی بود او مد داخل و یک دختر زیبا هم که اسمش کامیلا بود او مد داخل اون خانوم که حالا فهمیدم اسمش مامان زری هست رفت بیرون کمی که گذشت برگشت و پشت سر اون یک پسر او مد خیلی خوشتیپ بود ولی زیاد از حد پکر و توی فکر حتی نگاهم هم نمیکرد

مامان زری: ارش پسر م

سرش رو بالا آورد چقدر چشمش پر از غم بود و مشکی مته اینکه چشمش عزا داره

-سلام

-سلام

همین دو کلمه بینمون رد و بدل شد..

مامان زری: خب بچه ها نظر تون واسه اسم دخترمون چیه؟؟؟

ارش: دخترت؟؟؟؟

مامان زری اخمی کرد و گفت: این دختر که چیزی یادش نیاد میبریمش خونه ی خودمون

ارش اخمی کرد مثله اینکه از وجود من خوشحال نشد ولی من یه جورایی ازش خوشم اومده بود

سپند: مامانی من میگم سحر

کامیلا: نه میگذاریم سیما یا کوثر

مامان زری: تو چی میگی ارش؟؟؟

ارش بدون هیچ حالتی اروم گفت: غزل

مامان زری اشکی از چشمش چکید همه حالشون بهم ریخت یعنی چیشده؟؟؟

بلند گفتم:میشه بگید اینجا چه خبره؟؟

ارش زد از اتاق بیرون ومامان زری هم به دنبالش رفت هیچ چیزی واسم آشنا نبود
انداختن این شال جلوی این پسر ها اینکه چرا ارش رفته اینکه چرا همشون غمگین
هستن

کامیلا:خودت چه نظری داری اجی؟؟؟

-اجی یعنی چی؟؟

-خواهرم مگه تو اصفهانی نیستی؟؟؟

-نمیدونم چیزی به خاطر نمیارم

-لهجه ات که اصلا به اصفهانی ها نمیخوره حالا نظرت راجع به اسم غزل چیه؟؟

-غزل قشنگه یعنی چی؟؟؟

-مثله غزال اهو

-چرا برادرت اونجور شد؟؟

-بخاطر گذشته اش یاد یه سری از خاطرات افتاد

-چه خاطراتی؟؟؟

-از باران عشق قبلیش ، یک روز توی جمع نشسته بودیم حرف از بچه دار شدن شد
ارش گفت اسم بچه اشون رو بذارن غزل باران هم همیشه میگفت اسم بچه مون غزله

-گفتی بچه اشون پس یعنی من الان میشم بچه اشون؟؟؟

-خخخخ نه عزیزم باران دیگه نیست

- چرا؟؟؟

- چونکه مرده

- اخی چه بد

- از اون روزها بهتره واست نگم

- نه بگو؟؟

- ممکنه داداش ارش عصبانی بشه اگه دوست داشت خودش می‌گه

- باشه

اون دختر هم رفت مسکن کم کم اثر داده بود پلکم سنگین شد وبدونه هیچ فکری خوابیدم سه روز میگذره بقیه من رو غزل صدا میکنن کامیلا همش می‌گه لهجه ات به اصفهانی‌ها نمیخوره یا اصلا به ایرانی‌ها نمیدونم چرا اصلا ارش رو توی این سه روز ندیدم دلم واسه غم نگاهش خیلی میسوزه امروز مرخص میشم همراه مامان زری راه افتادیم سمت خونه خونه اشون خیلی جالب بود واسم پر از مهر ومحبت وعجیب تر از اون یک زیر زمین داشت که کامیلا بهم گفت محل کار ارشه ونرم رفتم توی اتاقم بهم اتاقی جدا داده بودند اون خونه چهار اتاق داشت مامان زری گفت این اتاق ارشه وگفته تو این مدت که هستم میره و پایین میخوابه نگاه به کل اتاق کردم تختی از جنس فر فوزه بود که به رنگ سرمه ایی بود پرده های حریر ویک گلیم کوچیک وسط اتاق گوشه اتاق هم یک گیتار بود روی دراور هم یک قاب عکس از یک دختر با چشمای ابی رنگ بود وکنار اتاق هم کمد دیواری سفید رنگ که اینه ومیز اینه داشت اتاقی ساده بود ولی عطر تلخ مردونه پر کرده بود فضا رو عطر بیشتر بوی شکلات تلخ یا قهوه میداد اونطرف عکس اون دخترهم عکسی از مامان زری همراه ارش بود که هم رو ب-غ-ل کرده بودند نگاهم توی اینه افتاد کمی ترسیدم ولی یک دختر ج-ذ-

ا-ب با چهره ایی تقریبا عجیب جلوم بود موهام به رنگ نسکافه ایی تیره بود چشم هام سبز رنگ پوستم هم چیزی بین گندمی وسفید دماغ ودهنم هم که کوچیک بود این منم؟؟؟؟؟؟

دست کشیدم به اینه صورتم از ضربه کمی کبود شده بود سرم هم که زخمی داشت که چسب کوچکی بهش زده بودند شالم رو برداشتم مانتویی رو هم که کامیلا بهم داده بود رو در اوردم موهام رو باز کردم وکمی شونه ایی که جلوی میز ارایش بود رو بهش زدم همونجور که موهام ول بود یک لحظه صدای مامان زری رو شنیدم کامیلا نبود وبه دانشگاه رفته بود

-غزل

اصلا توجهی به تایم نکردم که پوشیده بودم وموهای بازم

-بله اومدم

در رو باز کردم واز راهرو زدم بیرون که محکم به یک نفر خوردم از ترس یقه اش رو چنگ زدم که روی زمین نیافتم قلبم به شدت میزد جوری که صداش رو واضح میشنیدم سرم رو بالا اوردم عطرههمون عطر تلخ بود چشم هاش از خشم قرمز شده بود خودشه ارشه

-اینجا چیکار میکنی غزل؟؟

-مامان زری صدام کرد

هنوز بازوی ظریفم توی دست هاش بود ولم کرد خشمی توی نگاهش موج میزد دلیلش رو نفهمیدم رفت بیرون ودر رو محکم بهم کوبید

-روانی

مامان زری:کی بود چی شد؟؟؟

وقتی برگشتم زد به صورتش وگفت: هییییی اینجور اومدی بیرون؟؟

-مگه چیز بدیه؟؟

-معلومه که بده ارش بود در رو محکم بهم کوبید؟؟

-بله

-اینجور دیدت؟؟؟

-اوهوم

-دیگه اینجور بیرون نیا باشه

-باشه شما کارم داشتید؟؟

-نه دیگه ببین دخترم هر وقت خواستی بیایی بیرون از اتاقت تونیکی که کامیلا بهت

داده رو بپوش شال هم سرت کن

-باشه

رفتم توی اتاق حوصله ام حسابی رفته بود نشستم وبه مغزم فشار اوردم هیچی به

هیچی هیچی یادم نمیاد

جهان:

-چی میگی انا؟؟؟ کجاست جولیا؟؟؟

-به من چه؟؟؟

-ببین نامادریم هستی درست ولی حق نداری به زندگی ما وپایا دخالت کنی حالا بگو

دیشب فهمیدیم جولیا باتو بوده کجاست دوروزه ازش خبری نیست

-گفت میخوام تنها باشم

-اون روی من رو بالا نیار

-مثلا بالا بیاد چی میشه؟؟ کاری نکن به رابرت بگم

-چیو؟؟؟ همیشه پاپای ساده لوح ما رو احمق فرض میکنی واست متاسفم واسه بالا

کشیدن پول وامتیاز 5 تا کارخونه؟؟؟ خیلی پستی

پاپا:کی ساده لوحه جهان؟؟؟

-پاپا

انا با حيله گری رفت سمتش وعشوه ایی اومد وبا اشک گفت:رابرت جونم بین چی

میگه پسرت میگه مسؤل نبود جولیا تویی من نمیدونم شاید باز رفته با اون رایان

پسر عموشه ودوست پسرش به من چه خودت که منو میشناسی از اسلام

ومسلمونیت به خاطر تو دل کندم

پاپا دادزد:جهان برو از خونه ام بیرون

-پاپا اون یه حيله گره

-بسه جهان تا الان بهت همه چی دادم پول شرکت همه چی حالا میایی وبه انا میگی

ساده لوحم واحمق؟؟؟

-کاش غیر از این بود

کشیده ایی خرجم کرد باورم نمیشد پاپا هیچ وقت دست روی ما بلند نمیکرد

جیدا:پاپا چرا جهان رو زدی؟؟؟

-تو دخالت نکن جیدا

انا لبخندی خبیثانه زد همیشه همین بود حالا معلوم نیست خواهر کوچولو کجاست
 دلم گواهی بد میداد یا مسیح مراقب جولیا باش پاپا من رو از خونه بیرون کرد سریع
 رفتم سمت اپارتمان خودم از اول هم باید دست خواهرام رو میگرفتم ومیاوردم اینجا
 نباید میگذاشتم با اون عفریته روبرو بشن الان به اجبار پاپا جیدا موند ای کاش مامان
 هیچ وقت پاپا رو ترک نمیکرد ای کاش با عمو استفان ازدواج نمیکرد ومعشوقه اش
 نمیشد که ما لایق این برخورد باشیم رایان هم پسر عمو استفان وجنیفره رزا هم
 همینجور ولی مامان و عمو استفان گند زدن به زندگی ماها 10 ساله

ارش:

-ای بابا مازیار جان یه تنظیم اهنگ کاری نداره بیا دیگه

-چشم دادا الان میام

مازیار یکی از هم محله ایی هامون بود تنظیم بیشتر اهنگ هام رو اون انجام میداد
 رفتم بالا باید گیتارم رو با یک سری از وسیله ها بیارم یک هفته اس که این دختره
 هیچ چیزی یادش نیومده مته اینکه حالا حالا ها هست رفتم توی راهرو خشکم زد از
 منظره ایی که دیدم در حمام باز بود ولباس هاش رو داشت از تنش خارج میکرد
 رسیده بود به لباس های زیرش خواستم سرم رو زیر بیندازم ولی نمیشد
 لاله الا الله سریع به خودم اومدم خواستم برم کسی خونه نبود همه بیرون بودند
 یکدفعه پام خورد به میز و صدا کرد چنان جیغی زد که قلبم ایستاد برگشتم حالا
 روبروی من بود وتمام لباس هاش در اومده بود مبهوت بهم چشم دوخته بود سریع باز
 جیغی زد ودر حمام رو بست دیونه شده

رفتم پایین از خجالت نمیتونستم برم بالا وقتی یادش میافتم شرم میگیرتم

غیر از باران قول داده بودم به بدن هیچ کس نگاه نکنم که به باران هم حتی نشد نگاه کنم از اول یه بچه مسلمون واقعی به دنیا اومده بودم محرم نامحرمی حالیم بود امام حسین رو خوب میفهمیدم عزا داری محرم و صفر رو کامل میکردم لباس عزا میپوشیدم با اینکه یه رپر بودم خدا هیچ وقت دومین چیزه مهم زندگیم نبود اولویت اولم خدا بود باران هم دختر عمه ام بود عشقم بود عشق اول عشق بچگیم

توی حیاط قدم میزدم و به خودم فوحش میدادم لعنت به من لعنت به من که بی موقع رفتم بالا حالا باخودش چه فکرها که نمیکنه باید به حاجی بگم یه صیغه خواهر برادری بینمون بخونه یا به عنوان دختر خونده ام بشه تا خانواده اش یادش بیاد باید ازش فاصله بگیرم خدا جونم به خودت قسم شرمنده به خودم لعنت میفرستادم تا اینکه صدای در اومد رفتم و در رو باز کردم مازیار بود کاش بهش نمیگفتم بیاد الان با این دختر تنها نباید تحت هیچ شرایطی بذارم بره بالا اخه یکم مازیار سر و گوشش میجنبه مشه محکمی به بازوم زد:

-چیه رفیق دوساعته دارم فک میجونبونم ها.

-چیزی شده؟؟؟

-عههه بعد دو ساعت میگه لیلی دختر بود یا کفتر یا پسر یا مرغ؟؟ کجایی هپلی؟؟؟

-هپلی عمه اته

-عمه ام؟؟ خدا خیرت بده اون به هپلیم گفته تو کی هسی؟؟ همش میگد مازیار جزی

جیگر بیگیری ور پریده اخریشم یه دختراشا میبندد به بیخ ریشی من حالا اینجا

کوجاس دادا

-نترس تا نخوایی اتفاقی نمی افته

-خب من ا دعوتم نمیکنی تو؟؟؟

-بفرما شما که صاحب خونه ایید

خواست بره بالا که دادزدم:

-_____ه

ایستاد و مشکوک بهم چشم دوخت

-چرا نه؟؟؟

-خب نه دیگه نمیشه

-چرا؟؟؟

-محض اِرا

-داداش نکنه خبرائیه؟؟؟ از فاز آ شیخ مم رضا زدی بیرون؟؟؟

-نه بابا چه خبری؟؟؟

-پس چرا میگی نه؟؟ مشکوک میزنی

-خب چیزه نمیشه که

یکدفعه اون دختر که دلم میخواد خفه اش کنم با صدای نازکش که کاش خفه خون

بگیره گفت:

-اَقا آرش

یه تای ابروی مازیار پرید بالا من موندم چکار کنم اخرش این دختر ابرومو تو این

محل میبره.

مازیار: که خبری نیست؟؟؟ بذار ببینم این صدا اجی کامیلا هم که نبود ازگر حالا

دختر میاری خونتون مارو خبر نمیکنی؟؟؟ تنا تنا؟؟؟ "تنها"

-نه به جان تو چه دختری؟؟؟

-برو عمه تو سیاه کن .من خودم ته خطم

-ببین دادا اونی که فکر میکنی نیست به جوئه تو

-باشه تو راست میگی ولی بذار یه نظر بش بندازم دیگه

-مازیار

-اهان پس دلت نمیخواد کسی به دوست دختر جدیدت نظر بندازه

-نه بابا دوست دخترم نیست

-اهان پس دختر همسایه اس؟؟؟

-نه دیونه یه دقه صبر کن اون دختره مته خواهرمه باهامون زندگی میکنه

-چی نکنه گرفتیش؟؟؟؟ای ناقلا پس زن عقد میکنی خبر نمیدی

-بابا چه زنی؟؟؟؟نه میگم که مته اجی کامیلامه بخدا

-قسم نخور خب مگه نمیگی خواهرته؟؟؟

-خب؟؟؟

-نکنه بابات یواشکی زن گرفته بوده؟؟؟

-نه دیونه ببین غزل

-اهوع غزل چه اسمیم داره اهونه پس

-مازیار غزل خانوم مهمون ماس چند وقت خب کارش نداشته باش تصادف کرده

حافظه اش رو از دست داده نذار یه چیزی بارت کنما

-اهان که اینجور خدا بده شانس واسه کیا دختر می‌رسونه

-ببین اون مثله خواهرمه بخدا

-واسه همینه از وقتی اومدم دو ساعت رفتی تو فکر نه؟؟؟

-مازیار

یه دفعه اون دختره که دلم میخواد خفه اش کنم اومد دقیقا از پشت سرم گفت:

-اقا ارش

برگشتم مازیار نگاهی به سر تا پاش کرد دندون قریچه ایی رفتم وگفتم:

-برو داخل

نگاش کن جلو یه پسر غریبه با تونیک ویه شال نازک اومده بزخم خفه اش کنم کمشه

اخه خودت کی هسی این وسط ارش خان؟؟

-اخه شما اومدید بالا چیزی لازم داشتید؟؟؟

چقدر هم لفظ قلم حرف میزنه

-نخیر بهت گفتم برو داخل

خشم رو از چشمم خوند و سریع رفت بالا

مازیار:چیکارش داری ابجیمون رو؟؟؟دلش شیکس

-مازیار

-باشه زن بابا گناه داشت حتما گبری یهودی چیزیه که نمیفمه نباس با این ریخت

بیاد جلو پسرا

-حرف مفت نزن می‌گم حافظه اش رو از دست داده

-خب حافظه چیکار داره به عقایدش؟؟؟

-کار داره دیگه نمیفهمی

-باشه ما نفهم شما دانشمند ما افتابه شما شلنگ.

-باشه مازیار باشه هرچی تو بگی بیا بریم که همین الانم کلی از کارمون عقب افتادیم

-چشم داداش ولی خداییش خیلی خواهر جدیدت خوشگله ها شاید یه روز بیاییم
واسه امر خیر

-تو غلط میکنی

-چرا اون وقت؟؟؟

-خب دیگه چون اون حافظه اش رو از دست داده ممکنه اصلا اونی که فکر میکنی
نباشه وشوهر داشته باشه

-نه بابا بهش نمیاد

-مگه باید به کسی بیاد این چیزا؟؟؟

-خب باشه پس میاییم واسه کامیلا

-اون یکی که هزار درصد غلط میکنی

-عه باز چرا؟؟؟

-من خواهرمو بهت نمیدم

-باشه خوددانی بهتر من پیدا نمیشه

-مازیار بیش از این رو مخم بندری نرو

-باشه تسلیم

راه افتادیم سمت زیر زمین کمی نوت برداری کردیم قسمت های با گیتار شروع شد

مازیار: پس کو گیتار؟؟؟

-نیست

-یعنی چی نیست؟؟؟

یادم افتاد بالاس اتاقمه

بلند گفتم: اتاقمه

-خب برو بیارش

-اخه غزل تو اتاقه نمیشه که

-خاک تو سرت چرا نشه؟؟؟ بعدم جریانات واقعا مشکوک میزنه دختره تو اتاقته

غیرتی برایش میشی؟

-حرف مفت نزن

-خیلی خب برو بیار

-باشه

رفتم بالا خوشم نمیومد زیاد این دختر رو ببینم اخم هام رو توی هم کشیدم دو تقه

زدم کسی جواب نداد در رو باز کردم ایستاده بود جلو اینه وسشوار روشن بود

دستش سرم رو از شرم زیر انداختم همونجور اومد جلو

-چیزی میخوایین؟؟؟

اخم هام رو غلیظ کردم یکدفعه مثله بمب ساعتی ترکید

-مگه من چکار میکنم که همش اخم میکنید؟؟؟؟؟خب من هم ادم هستم همش مثله ادم های طلبکار بهم نگاه میکنید ناراحت هستید میرم از خونتون بخدا خانواده ام توی ذهنم نیست وگر نه یک روزهم اینجا نمیموندم
با چشم های درشت نگاهش کردم حسابی قاطی کرده بود کمی صدام رو بالا بردم
وگفتم:

-مثه اینکه بلد نیستی صداتو جلو بزرگترت بالا نیاری؟؟؟
کمی ترسید

-واینکه مگه نمیفهمی اینجور بودن درست نیست؟؟؟؟اونم حالا که به قول خودت
مجبوری

وبه موهایش اشاره زد سریع رفت وشالش رو روی سرش انداخت

-حالا دیگه؟؟؟وقتی که کار از کار میگذره؟؟؟هیچ میدونی ادمای زیادی میان تو این
خونه؟؟؟ها؟؟؟هیچ میدونی نصفیشون قابلی اعتمادم نیستن برا خودت میگم کا
اینجور نباش الانم گیتارم رو لطف کن وبده میرم دیگه با این بالا م کاری ندارم شمام
خواهشا پایین نیین

سریع گیتار رو آورد دستاش میلرزید

غزل:

گیتار رو دستش دادم نمیدونم چرا جلوش اینقدر حول میکردم ودستام میلرزید
-بف بفرماید

با چشم های درشت تر از قبل نگاهم کرد چقدر خوشگل بودن رنگه مشکیه چشماش
گیتار رو گرفت وکشید نخ های شالم بهش گیر کرد ومن رو هم کشید پرت شدم توی
ب-غ-ل-ش وباز چنگ زدم به لباسش

-هووووووییییییییی کوری؟؟؟

-کور؟؟؟ شما گیتارتون بهم گیر کرد وکشیدید من کور هست؟؟؟؟

-لا اله الا الله پس چرا همچینی حرف میزنی؟؟؟؟ هرکی فک نکند میگد مال جلفاس
خانوم

-اقا ارش لطفا چرا من هرکار کرد بهم گیر داد؟؟؟

-اخه از وقتی بهوش اومدی هی دارد لهجه ات عوض میشد من موندم بخدا تو مالی
کدوم نقطه کشوری کا صاف بذارمد دری خونه دون

-یعنی چی؟؟؟

-وای خدای من وای لطف کن اون شالی بی صاحابیدا از اون گیتاری نازنینم در بیار تا
قاطی نکردم

اروم نخ شالم رو جدا کردم واون سریع رفت وهمون شد که میگفت شب به شب به
مامان زری میگفت غذاش رو واسش ببر پایین نشسته بودم اتاقم وبه وسایل نگاه
میکردم هیچ چیزی یادم نیست دو تقه به در خورد مامان زری اومد داخل چیزی
دستش بود پارچه بود؟؟؟نمیدونم

-سلام عزیزم ناراحت که نیستی؟؟؟

-سلام نه

-نماز نمیخونی؟؟؟



-نماز؟؟؟

مثله اینکه با این واژه غریبه بودم

-نه نماز چیه؟؟؟

-بین مسلمانا واسه عبادت کردن با خداشون وای میستن رو به قبله وروزی سه بار
که جمعا هیوده "17" رکعت میشد نماز میخونن بلدی؟؟؟

-نه

-میخی یادد بدم؟؟؟ راسی بیگو ببینم چیزیت کا نیس

-نه خب این نماز چجور هست؟؟؟

-باید وضو بگیری

-سخته؟؟؟؟

-نه

-فعلا امدادگیش رو نداشت با خدا حرف زد

-بذار ببینم چرا اینجوری حرف میزنی؟؟؟ لوجه ات داره تغییر میکنه

-چه تغییری؟؟؟ صبح اقا ارش هم همین گفت

-هیچی استغفرالله

ورفت از اتاق بیرون رفتم زیر پتو واهسته به خواب رفتم هرچه سعی کردم چیزی به
یاد نیاوردم

مازیار:

-باشه اوادم

وهمونجور که گوشی دستم بود دویدم سمتہ بلوزم وپوشیدم کلید ماشینم روی این بود لی لی همونجور که شلوار رو کامل میپوشیدمش ودکمه اشو میبستم رفتم سمتش هما به در تکیه زد وگفت:

-کجا؟؟؟

-باید برم پس تو کا هنوز آماده نشدی ، بدو دیرم شد

-من خودم میرم

-درا را ببند وبرو

-باشه بای عشقم

سریع سوار زانتیام شدم وراه افتادم بچه ها بهم میگفتن مرفه بی درد اینجور نبود ولی بابام ادم معروفی بود توی محل من تک پسرش بودم وبابا حسابی ارث ودارایی داشت بابا توی کار خرید وفروش ماشین بود من هم هر از گاهی میرفتم ویکی دوتا ماشین خرید وفروش میکردم سریع گاز دادم از دانشگاه دولتی که کامیلا میرفت گذشتم دیدمش ایستاده بود توی ایستگاه همیشه حجاب داشت خوشم میومد ازش دختره خیلی خوشگلی بود ولی مته گربه وگوشت بودیم که از هم دور بودیم عمرا به من بدنش اونم با اینکه میدونن چقدر ادم پستیم هر روز بایه دخترم ، خونه ام توی خیابون کاوه بود رسیدم به سی وسه پل اهان خب بذار اروم برم پلیس جریمه ام نکنه خوبه رسیدم به جلفا تلفنم زنگ خورد

-کجایی پس؟؟؟

-شما کجایید؟؟؟من جلفا ام

-ما ورودی اولشیم



-اها دیدمت

رفتم سمتشون و پارک کردم مدیر برنامه هامون آقای خاکزاد بود و فیلمبردارمون آقای حسینی و یه سری افراد همیشه به اسرار من کلیپ می‌ساختیم
 آقای خاکزاد: بچه‌ها بیاین با این ماشین بریم در کلیسا و فیلم برداری رو شروع کنیم
 رفتیم همون سمت با پورشه آقای خاکزاد آقای خاکزاد مردی تقریباً 50 ساله بود
 ولی خیلی پولدار رسیدیم به محله مسیحیا عجب می‌خواایی داف بجوری باس بیایی
 اینجا سپند هم سر و گوشش می‌جنبید اما اندازه من نه. فقط گاهی متلک میگفت
 و یکی دو تا دوست دختر داشت فیلمبرداری شروع شد. جلوی کلیسا و بعدش رفتیم
 سمت عمارت‌هایی که توی اون منطقه بود جلوی در یکی از عمارت‌ها کمی فیلم
 گرفتیم که یهو در عمارت باز شد

سپند:

در حال پر کردن ترک من بودیم که یهو در عمارت باز شد دختری با پرادو اومد بیرون
 محکم جلوم زد روی ترمز با خشم کنترل شده گفت:

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

اینجا چه غلطی کردی؟؟؟

-ما داشتیم فیلمبرداری میکردی خانوم یکم دیگه میریم

-شما غلط کرد جلوی عمارت ما رو گرفت

یه تایی ابروم پرید بالا.

-جان؟؟؟

-یعنی چی این کار؟؟؟

-خب خانوم محترم حالا میریم

ایشی کرد و رفت خودشیفته. بعد از پر کردن پلان من رفتیم سمت کافه تریایی که توی نظر بود رفتیم داخل پلان مخصوص من وارش ومازیار بود بعد از گریم مسؤل کافی شاپ به خوبی ازمون استقبال کرد بیشتریا ازمون امضا میگرفتن کافی شاپ رو گرفتیم وشرع به فیلمبرداری کردیم فیلم تموم شد وقتی از در کافی شاپ رفتیم بیرون چند نفری که تعدادشون زیاد بود ازمون عکس انداختن خواستیم بریم سمت ماشین آقای خاکزاد که همون دختر جلو پام ترمز زد و نتونست ماشین رو کنترل کنه وزد بهم

پرت شدم کمی اونطرف تر سریع دوید بیرون از ماشین گریه میکرد مته اینکه تموم ارایشش خراب شده بود بقیه هم که سوژه خوبی پیدا کرده بودند با فلش هاشون کورمون کردن از بس عکس انداختن

-اقا خوب هست؟؟؟

ایستادم و تکونی به خودم دادم غیر منتظره دستم رو که خون میومد گرفت اون هم جلوی این همه ادم ارش ومازیار هم با چشم های گرد نگاهمون میکردند فیلمبردارمون هم که انگار شکار صحنه بود با ذوق فیلم میگرفت

-دستت خون اومد خوب نیست باید رفت بیمارستان

-نمیخواه

وسریع دستم رو از دستش کشیدم رفت واز ماشینش دستمالی نخی که سفید بود با گل های ابی آورد و گذاشت روی دستم سرش رو که آورد بالا گفت:

-معذرت خواست اعصابم خورد بود با نا مادری دعوا کرد

-بیخیال حسابی سوژه امون کردی توی شبکه های اجتماعی واینستاگرام
نگاهی کرد به دورمون که شلوغ بود دستش رو کشید رفت سمت ماشینش ولی
ایستاد و برگشت

-تو همون پسر صبح نیست؟؟؟؟

-چرا چقدر برخورداتون مناسبه

-تو هست معروف درست شنید؟؟؟؟ تو اینستا گرام دید پیجت رو

باز یه تای ابروم پرید بالا پس تو پیجم میایی واین رفتارو داری

-عجب

-ببخشید اگای "اقا" متوسل درست گفت؟؟؟؟

ولبخندی زیبا رو لبش نشست و سوار ماشینش شد و رفت همه شروع به دست زدن

کردند چقدر شلوغ شده اینجا

مازیار:بابا خوشگلــــه

وادای اون دختر رو در آورد آقای خاکزاد خندید

فیلمبردار گفت:خب پسرها بهترین پلان انتخاب شد همین پلان میندازمش سر ویدیو

-نه

اقای خاکزاد:چرا نه؟؟؟؟بابا همه چیز عالی بود که.

-اخره یهو اعتراض میکنه

-ندیدی گفت طرفدارته تو پیج اینستا تم میاد

-خب

-خب نداره

جیدا:

رفتم سمتہ خونہ جہان بہش اتفاقاتی رو کہ افتاد رو گفتم

-پسرہ رو لہش کردی؟؟؟

-نہ بہ مسیح فقط کمی پرت شد

-باشہ خواہر کوچولو

ومن رو کشید سمتہ خودش و کمی موہام رو بہم ریخت

-جیدا پایہ ایی بریم تو پیجش؟؟؟

-اخہ چرا؟؟؟

-نمیدونم بریم چکش کنیم منم کنجکاو شدم عکساش رو ببینم

-باشہ بریم

قند تو دلم اب شد اگای سپند متوسل وای توی خواب ہم نمیدیدم یہ روز باہاش

برخورد داشته باشم

-بہ چی فکر میکنی خواہر؟؟؟

-بہش

-oh oh....wow....verey good sister

-jahhhhan...

-sorry sister he he he he.....



-shet...

-my???

-yeeeeeeeeeeeeeeee.....

-jeida...poffff stop stop verey verey thanks you.....

-جهان

-باشه ابجی .بههم فوش میدی اگه به سپند نگفتم لاور فنشی

-داداش

خندید و گفت:باشه بابا بی جنبه گریه نکن

با اینکه بابا ومامان اهل انگلیس بودند ولی فارسی حرف زدندمون عالی بود وبیشتر فارسی حرف میزدیم تا انگلیسی پاپا همش میگفت که باید هر جایی با زبون خودش حرف بزنییم تا عادت کنیم انگلیس سالی یکبار که میرفتیم تمام مکلماتمون به انگلیسی بود.

غزل:

خیلی دلم واسه ارش تنگ شده بود یه جورایی یه حسایی بهش داشتم کم کم حجاب گرفتن رو یاد گرفته بودم ارش همش میگفت میخواد صیغه خواهر برادری بینمون بخونه البته با من که روبرو نمیشد ولی به مامان زری میگفت یک ماه میگذره که توی خونه ارش متوسل زندگی میکنم مامان زری پنج شنبه به پنج شنبه آش درست میکنه وفامیلشون اینجان فامیلشون اصلا منو دوست ندارن همش به یه چشمی نگاهم میکنن دفعه اول هم فکر کردند من زن ارشم مخصوصا عمه ساره ارش مادر باران حالا فهمیدم اون دختر چشم ابی بارانه دختر خیلی خوشگلیه توی اتاق بودم

یکشنبه بود حوصله ام رفت طبق معمول همیشه مامان زری رفته بود خرید و کامیلا هم که رفته بود دانشگاهش موهام رو بالا بستم و سویشرتی پیدا کردم و پوشیدم تا سردم نشه

رفتم پایین هوا سرد بود و بارون نم نم میبارید

رفتم توی حیاط اروم توی حیاط چرخ میزدم حیاط 30 متری بود زیرزمین توجهم رو جلب کرد رفتم داخلش چقدر خوشگله یه استدیو بود تمام سازها داخلش بود رفتم ودستی بهشون کشیدم چقدر اینجا باحاله یهو صدای نفسی رو درست از پشت سرم حس کردم دلم نمیخواست بشنوم حس کردم هر لحظه قلبم ضربانش میره بالا تر دستمو رو قلبم گذاشتم وجیغ کشیدم. کسی که پشت سرم بود سریع جلو دهنم رو گرفت حالا چسبیده بودم بهش عجب غلطی کردم خدایا دیگه نمیکنم از این کارها

-روانی چرا جیغ میکشی؟؟؟

صدای ارش بود؟؟؟ نگاهم رفت سمتش دستش حلقه ش توی دستش بود خودش اروم دستمو روی دست هاش گذاشتم واز جلوی دهنم کنار کشیدم صدای قلبش چقدر میومد هنوز دستش دورم بود چقدر حس خوبی داشتم دلم نمیخواست دستاش رو باز کنه دلم میخواست محکم منو به خودش فشار بده وب-غ-لم کنه دلم میخواست بهم محبت کنه ولی دستش رو باز کرد از ب-غ-لش اومدم بیرون

-اینجا چکار میکنی؟؟؟

کمی از قبلا هاش که داد میکشید اروم تر شده بود

-هی-هیچی

چقدر دلم میخواست ب-ب-و-س-مش یعنی ب-ب-و-س-مش چیزی
 میشه؟؟؟ فکر کنم قاطی میکنه نگاهم روی لب هاش ثابت موند 10 سانت باهاش
 فاصله داشتم

-که هیچی؟؟؟ خخخخ

چقدر میخندید جذاب تر میشد

-ارش من

یه تای ابروش پرید بالا من چه مرگم شده بود قبل از اینکه اخم کنه دو طرف صورتش
 رو گرفتم و کشیدم جلو و.... یکدفعه مثله اینکه برق بگیرتش حولم داد

دادزد: تو چیکار کردی الاغ؟؟؟

چند بار دستش رو توی موهاش فرو کرد با بغض گفت:

-چرا این کارو کردی؟؟؟

بغض من شکست سریع رفتم سمت پله ها یهو دستمو گرفت

-ببین غزل خانوم تو نه کاری کردی نه بهش فکر کن باشه.

دادزد: باشه ، هرچی اتفاق افتادو فراموش کن

برگشتم

با گریه گفتم: میشه دستمو ول کنی

اینقدر فشار داده بود دستمو که کبود شده بودعجب کاری کردم رفتم سمت اتاق
 و خودم رو روی تختش پرت کردم سرم رو توی بالشتم فشردم تا تونستم گریه کردم
 یکی دو ساعتی گذشته بود در اتاق زده شد مامان زری بود

-دختر نازم غزلم

اومد و نشست لبه تخت و شروع کرد به نوازش کردنم نشستم روی تخت و خودم رو
توی ب-غ-ل-ش جا دادم

-چیشده عروسکم داری گریه میکنی؟؟؟

-مامان زری

-جونم؟؟؟

از گریه زیاد به سکسکه افتاده بودم

-بگو عزیزم

-من من ارشو ب-و-س-ی-د-م

یکدفعه منو از خودش جدا کرد و گفت:

-چی؟؟؟؟؟ تو چیکار کردی؟؟؟

با هق هق گفتم: من عاشق ارش شدم.

با گریه گفت: وای خدا وای.

یعنی نباید میشدم؟؟؟ دلم نمیخواست دروغ بگم دلم نمیخواست احساسمو پنهون
کنم

-مامان زری یه چیزی بگو

مثه ابر بهاری فقط اشک میریخت

-اون دلمرده اس غزالم اون دلش مرده .تو...

-مامان زری بخدا خیلی دوسش دارم

نمیدونم این جرات رو از کجا پیدا کرده بودم ایستاد و خواست بره به پاش افتادم

-مامان زری چکار کنم؟؟؟

نگاه کرد تو چشمم هنوز مهربون بود

-نمیدونم ولی ارش... نمیدونم بخدا

وبا گریه رفت پشیمون شدم که چرا به مامان زری گفتم ولی دیگه گفته بودم سرم به شدت تیر میکشید چشم هام رو روی هم گذاشتم

ارش:

زدم از خونه بیرون وقتی یاد اون ب-و-س-ه لعنتی میافتم دلم میخواد بمیرم لعنت به من لعنت بهت ارش توی خیابون قدم میزدم وتوی دلم به خودم فوحش میدادم رسیدم لبه زاینده رود من چکار کردم خدایا غلط کردم من باید حالا چکار کنم؟؟؟ داشتم مته دیونه ها میشدم نمیدونم ولی حسابی قاطی کرده بودم یکی دو ساعتی گذشت بارون میبارید من حالا چکار کنم خدایا چی خواستم وچیشد حالا به کدوم جهنمی سرمو بذارم ای کاش بمیرم موبایلم زنگ خورد مامان زری بود کمی دلم شور میزد وصل کردم صدام خش دار شده بود:

-بله مامان؟؟؟

با گریه:کجایی؟؟؟

-چیزی شده مامان؟؟؟ کسی چیزیش شده؟؟؟

-نه پسرم کجایی عزیزم نمیایی؟؟؟

-چرا میام الان تا کسی میگیرم میام چرا داری گریه میکنی؟؟؟

-بیا خونه میگم

تا کسی گرفتم ورفتم سمته خونه ساعت 3 عصر بود در رو باز کردم ورفتم داخل کامیلا که این موقع نیماذ تا ساعت 7 شب سپند هم واسه مصاحبه توی یه شرکت رفته. رفتم داخل مامان زری نبود حتما اتاقشه رفتم ودر زدم ورفتم داخل نشسته بود سره سجاده وگریه میکرد چی میتونه اینقدر حالشو بهم بریزه؟؟؟؟نشستم پیشش بغضم گرفته بود دعاش که تموم شد بهم نگاه کرد وبغضش ترکید ب-غ-لم کرد وهای های گریه کرد

-مامانم چیشده عزیز دلم؟؟؟

-الهی قربونت برم من چکار کنم حالا؟؟؟

-چیو مامان؟؟؟چیو چکار کنی؟؟

-پسرم خونسرد باش باشه

-چیشده مامان؟؟؟

-غزل

-غزل خانوم چیزیش شده؟؟؟

-بهم گفت

ضربان قلبم از ترس اینکه مامان فهیده باشه چه غلطی کردم رفت بالا با صدایی که از ته چاه در میومد گفتم:

-چیو؟؟؟

-اینکه... باهش ازدواج کن ارش

چشم هام نزدیک بود از حدقه بزنه بیرون با صدای بلند گفتم:

-چی؟؟؟؟؟؟؟؟

-گفت ب-و-س-ی-د-ی-شو..

دیونه شده بودم خون به مغزم نمیرسید.

فریاد زدم:اون به چه حقی اون...

باورم نمیشد اینقدر دهن لق باشه باورم نمیشد اینقدر یه روز ازش بدم بیاد مگه زن

گرفتن زوریه؟؟؟؟

داد زدم:نمیخوام.

بدنم به رعشه افتاده بود مامان زری ب-غ-لم کرد وگفت:

-اروم باش پسرم اروم باش اون دختر خوبه ببین پاکه

داشتم دیونه میشدم.

-مامان تو داری چی میگی؟؟؟؟

-میریم محضر عقدش میکنی.

-مامان ترو قران بامن شوخی نکن سره جدت قسمت میدم من نمیکشما میرم خودمو

گم وگور میکنما

-ببین پسرم مگه تو پایبند به قانون اسلام نیستی؟؟؟ پس چرا ب-و-س-ی-دیش

-من ن-ب-و-سیدمش

-خب هرچی چرا گذاشتی؟؟؟

-مامان

داشتم دیونه میشدم

-مامان اگه باهاش ازدواج نکنی حلاله نمیکنم

نمیفهمیدم این اصرار مامان چیه ولی اون حرف اخریش بد دلمو سوزوند توی سکوت
به چشم هاش نگاه کردم یکدفعه صدای اون عفریته ی نهض اومد

-مامان زری

بهش نگاه کردم اون هم با تمام خشمم اشک میریخت مکر روباهه اشکش من موند
ونفرین مامان مامانی که همیشه احترامش رو داشتم

به زور گفتم: مامان نکن این کارو

-همین که گفتم ارش یا باهاش ازدواج میکنی یا عاقت میکنم

ایستادم این همه اصرار واسه چیه؟؟؟هر کی ندونه فکر میکنه من به تمام بدن این
دختر دست زدم سریع زدم از اتاق بیرون صدام زد:

-اقا ارش

ایستادم خودش رو بهم رسوند

با بغض گفتم: به هدفت که رسیدی میبنی که جدامون کردی از هم ولی نمیدونم بهت
چی میدن؟؟؟؟ازدواج با من؟؟؟ههههه شاید باهات ازدواج کنم ولی پشیمونت میکنم
غزل خانوم عجب مار افعی هسی تو دیگه.

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)

وزدم از خونه بیرون باورم نمیشه باورم نمیشه کفن عشقم خشک نشده دارم این
 کارو میکنم باورم نمیشه که ازدواج اجباری بکنم اونم با دختری که نه میشناسمش نه
 عاشقشم فقط به چشم یه ادم عوضی میبینمش
 سپند رسید جلوم: به داداش کجا پس؟؟؟ بریم نهار
 -جهنم

بهت زده نگاهم کرد

-چیشده دادا؟؟؟ اتفاقی تو خونه افتاده؟؟؟

از سر راهم کنارش زدم نمیدونستم چرا من انقدر بدبختم. وقتی چشم باز کردم وسط
 بیابون بودم رفتم کمی دور تر و روی خاک های نرم بیابون دراز کشیدم ساعت 12
 شب بود به بغضم اجازه ریختن ندادم یک تمام زندگیمو فنا کرد.

-باران بخدا نمیخواستم نمیخواستم ب-ب-و-س-مش تا کارم به اینجا برسه

دوروزی بود توی بیابون بودم موبایلم ده درصد شارژ بیشتر نداشت همش زنگ
 میخورد لب هام خشک شده بود وهمینجور بدنم کرخت وبی حال شده بود من باید
 تحمل کنم باهاش باید ازدواج کنم شاید بتونم اونو تحملش کنم ولی عاق ونفرین
 مامان زری رو هرگز صدایی از دور اومد

-ارشم

صدای مامان زری بود صدا نزدیک تر شد ساعت 12 شب بود نوری رو از دور دیدم
 تمام توانم رو خرج ایستادن کردم چهره مازیار رو دیدم که به سمتم میدوید

-پیداش کردم ارش اینجاست شما برید داخل ماشین من میام

بههم رسید زیر چشماش گود افتاده بود از بیخوابی

ب-غ-لم کرد:رفیقم.

بغضی توی صداش بود

-مازیار دیدی بدبخت شدم مته بختک افتاد تو زندگیم هیچ جوهره هم کنار نمیره

-رفیق تو که مارو کشتی وزنده کردی. این دختره هم رفته

-کی؟؟؟کجا؟؟

-غزل مامان زری به همه گفته که شب جمعه عقدته منم حسابی جا خوردم جریان

کامل رو واسه سپند گفته بود واونم به من گفت والا دیشب وقتی دیدیم نیستی

نگرانت شدیم غزل خانوم هم همش خود خوری میکرد که تقصیره منه واز این حرفا

بعدشم صبح پاشدیم دیدیم یه نامه نوشته که من میرم جایی که نمیخوانم نمیخوام

باشم

-چی؟؟؟غلط کرده این اجبار رو که تن من کرده رو باید خودش بچشه کجا رفته تازه

اولشه

-ارش نمیخواهی تمومش کنی؟؟؟غزل دختر بدی نیست اینجور که مامان زری گفته

خیلی دوست داره

-مردشور خودش ودوست داشتنش رو باهم ببرن

-نه مردشور تورو ببرن خخخخ ادم واسه عشق وعاشقی پیدا نکرده بیچاره

خخخخ دختر به این خوبی دلتم بخواد حالا باید بریم اونو پیداش کنیم نگاش کن

اومده سر به بیابون گذاشته برامون کوه سید محمد حتما کندی فرهاد کوه

کن؟؟؟خخخ

-ببند مازیار

راه افتادیم سمت ماشین مامان زری بعد از اینکه فهمیدم خوبم حتی نگاهم نکرد فقط یک جمله گفت:

-اگه این دختر بلایی سرش بیاد توی این شهر گرگ با عذاب وجدانت چکار میکنی؟؟؟

رسیدیم خونه سریع سوییچ ماشین رو برداشتم و راه افتادم رفتم سمت مرکز شهر. یادمه چند روز پیش با مامان اینا اومده بودیم اینجا همین یکجا رو بلده خوب نگاه

کردم رفتم داخل یکی از کوچه‌ها پارک کردم اها دیدمش نشسته بود کنج دیوار و کیفش رو توی ب-غ-لش گرفته بود و گریه میکرد

-که اومدی اینجا

ایستاد خیلی ترسیده بود

-خودتو که انداختی بهم حالا میخوایی بری با بقیه هم باشی؟؟؟؟

با چشم‌های گرد شده نگاهم میکرد

داد زدم: اشغال برو تو ماشین

خیلی ترسیده بود رفتم سمتش و دستش رو کشیدم سمت ماشین و انداختمش روی صندلی جلو

-عوضی

نشستم پشت فرمون و به سرعت رانندگی میکردم

-معذرت میخوام

با پشت دستم محکم زدم تو دهنش کمی دلم اروم شد ای وحشتناکی گفت اولین بارم بود دست رو زن بلند میکنم زیر چشمی نگاهش کردم دستش خونی شده بود

یعنی انقدر محکم زدم؟؟؟

-با این کارت تا آخر عمرت عذابت میدم تا آخر عمر تو من رو از باران دور کردی
میفهمی؟؟؟

رسیدیم دره خونه محکم زدم روی ترمز رفتم پایین

داد زدم:زود بیا پایین

دستش رو کشیدم و بردمش داخل خونه حولش دادم توی حیاط همه اومدند بیرون

-آخر هفته ازدواج میکنیم

ورفتم سمته زیر زمین گیتار رو دستم گرفتم و شروع به زدن کردم کمی گذشت
عصبی شدم و محکم زدمش توی دیوار نصف شد فنجون هایی که پایین بود رو هم
زدم به دیوار وبعد از اون کنار دیوار سر خوردم لعنت به همه چیز این زندگی شوم که
ایستاده واسه مقابله با من در زیر زمین باز شد و مازیار و سپند اومدند داخل

سپند:داداش

-برید بیرون کسیو نمیخوام

مازیار:داداش غصه نخور داری متاهل میشی باید واسه منم استین بالا بزنی
باخشم بهش نگاه کردم صداسش توی نطفه خفه شد رفتند بیرون تا آخر هفته توی زیر
زمین موندم هر از گاهی میرفتم بیرون و غذایی میخوردم از در آمدم خونه ایی اجاره
کردم فقط تونستم واسش یک بخاری بخرم و یک تخت دو نفره و همین مامان زری
خودش کمی پس انداز داشت واسه خرج عقد و عروسی

غزل:

به لباس سفیدی که تنم بود نگاه کردم چه بی رحمانه عروس شدم چه بد باهام
برخورد شد ولی مامانی زری یه ذره از محبتش بهم کم نکرد و همچنین بقیه اعضای
خانواده ولی فامیل های مامان زری خیلی اذیتم میکردند همسایه مامان زری ارایشگر
بود بدون اینکه پولی بگیره ارایشم کرد. ولی چه فایده که ارش بهم هیچ حسی نداره
ومنم مته سگ از کارام پشیمونم

کامیلا: خیلی خوشگل شدی ابجی

-ممنونم

مامان زری: خب الان ارشم میاد

رفتم سره سفره عقد معمولی که کامیلا واسم درست کرده بود نشستم توی این مدت
شدم دختر نماز گزار محل و واسم شناسنامه گرفتند نگاهی به اطراف کردم همه فامیل
های ارش بودند ارش اومد واسش کل کشیدند کت وشلوار و شیده بود ولی با بلوز
مشکی. زیر چشم هاش هم گود افتاده بود مته اینکه خیلی بی خوابی کشیده نشست
پیشم اروم در گوشم گفت:

-خودت خواسی پس آماده باش واسه بدتر از این

عقد خونده شد با مهریه 14 سکه

-ایا وکیلیم؟؟؟

به ارش نگاه کردم حسابی بهم ریخته بود

اروم گفتم: بله

همه دست وکل کشیدند مراسم خیلی ابکی بود هههههههه چه ازدواجی من کردم با
ارش رفتیم سمت خونه ایی که دو محله پایین تر از اینجا بود رفتم داخل خونه چیزی
داخلش نبود ولی کاملا نوساز بود یه ست مبل بود توی خونه ویک بخاری و همین یک

اتاق هم بیشتر نداشت همه رفتند رفتم سمتہ بخاری تا کمی گرم بشم من حتی لباس
هام رو هم یادم رفته بود

چادرم رو برداشتم ارش حتی نگاهی بهم نکرد رفت توی اتاق رفتم توی اتاق زیر
چشمی نگاهی بهم کرد

وگفت:مجبورم کنارت باشم و تحملت کنم

اشک هام شروع به ریختن کرد

-چرا گریه میکنی اشکات رو نگه دار بدترشم هست

-لطفا

-تو لطفا

-چرا این کارو میکنی؟؟؟؟

-تو ازم پرسیدی واون کارو کردی؟؟؟

-ارش من دوست دارم

-غزل من دوست ندارم بفهم حالا هم منتظر بدترش باش

نشستم پیشش

دادزد:پیشه من نشین پیشه من نشین ازت بیزارم

با بغض توی چشم هاش نگاه کردم بهم نگاه نمیکرد

-بهم نگاه کن

نگاه کرد

-تو چشمم چی مبینی؟؟؟

-یه ادم پست غزل کسی که اویزه

-چرا قبول کردی؟؟؟

-مجبور بودم

-من رو اذیت نکن

-تو که منو اذیت کردی پرسیدی؟؟؟؟حالا هم عذابم نده فردا کلی کار دارم

و خوابید من حتی لباس هم نداشتم اون هم لباس نداشت یعنی فقط یک کمد دیواری بود به اتاق که خالی بود این اسمش میشه زندگی؟؟؟؟رفتم اون سمتش واروم خزیدم زیر پتو صبح با تکون های شدیدی مواجه شدم

-زود باش تن لشت رو از تخت جمع کن

چشم باز کردم ارش بالای سرم بود

-عه هنوز این لباس تنشه هنوز جو عروس شدن رو داری؟؟؟؟

نشستم روی تخت واومدم پایین با نفرت بهم چشم دوخت بغضی گلوم رو فشرد صدای زنگ در اومد ارش رفت سمتی در من موندم توی اتاق

صدای مامان زری اومد:عروسم کجاست پسرم؟؟؟

-داخله

مامان زری ونمیدونم کیا بودند اومدند داخل نشستم لبه تخت مامان زری اومد تو اتاق ومهربونانه گفت:

-خوبی؟؟؟عه تو که هنوز این لباسو پوشیدی چرا این خونه اینقدر خالیه ارش که میگفت همه چیز خریده

گریه ام گرفت کامیلا دو تقه به در زد واومد داخل بهش پیام داده بودم واسم لباس
بیاره دیشب

-بیا ابجی

بغضم ترکید وهق هقم کل فضا رو گرفت

مامان زری: اینقدر گریه نکن سعی کن دلش رو بدست بیاری

-نمیشه مامان زری خسته ام کرده

-قرار نبود خسته بشی خودت این راهو انتخاب کردی

-خب می‌گین چکار کنم؟؟؟؟

ابجی کامیلا: تحمل کن ابجی قبلا که باران بود واسش جونشم میداد ادم خوبیه

-من نمیگم ادم بدیه ولی واقعا نمیکشم دیگه

مامان زری: تازه اولشه

ولبخندی رو لبش نشست وادامه داد:

پاشو لباسات رو عوض کن بریم بیرون

لباس هام رو با کمک کامیلا عوض کردم 5 دستنی لباس واسه منو ارش آورده بود
مانتوم رو پوشیدم وهمونجور که ارش دوست داره موهامو داخل شالم کردم ورفتم
بیرون اقا مازیار وداداش سپند بودند ایستادند وتبریک گفتند با اشاره مامان زری
نشستم پیشه ارش بعد از کمی صحبت کردن مامان زری گفت:

-خب من میرم شب بیابین اونجا بچه ها پاشید بریم

همه رفتند ارش بدونه اینکه حرفی بزنه رفت ومودمش رو روشن کرد ورفت تو اینستا
گرام با لپ تابش رفتم توی اشپزخونه یخچالی هم اینجا نبود

-ارش

- ..

-ظهر چی بخوریم؟؟؟

-منو با خودت هیچ وقت جمع نبند تو هرچی خواستی برو بخر بخور کارت اعتباری
اونجا روی اینه .ونه نه با خودم میریم بیرون تنهایی بری بیرون قلم پات رو میشکنم
رفتم ونشستم رو کاناپه رو به روییش حوصله ام سر رفته بود موبایلم رو دستم گرفتم
کمی بهش ور رفتم که با خشم جلوم ایستاد:

-موبایلتو بده بینم

-نمیدم شخصی

-بهت گفتم بده

-تو لپ تابتو میدی به من

دادزد:میگم بده بهم موبایلو

همون موقع مسیجی اومد واسم با شماره ناشناس بود رو ویبره گذاشته بودم موبایلمو

از دستم کشید و داد زد:این شماره از کیه؟؟؟؟

-نم نمیدونم.

-من رو عصبی نکن واسه خودت بد میشه گفتم از کیه؟؟؟؟

-بخدا نمیشناسم

اومد سمتم وفکم رو گرفت وبا تمام توان فشار داد

-میگم از کیه؟؟؟؟ تو عشق کی هسی؟؟؟ به کی شماره تو دادی؟؟؟؟

وسیلی محکمی زد بهم

با حق هق گفتم:نمیدونم.

-یه بار دیگه میگم از کیه؟؟؟؟

-نمیدونم

باز سیلی محکمی زد واینقدر زد که خسته شد کنج دیوار نشستم وشروع کردم به گریه کردن عصبی روی کاناپه نشسته بود چشم هاش از خشم قرمز شده بود از دهنم خون میریخت چقدر حس کردم تنهام وقلب ارش ازم دوره چقدر حس کردم ازم بیزاره خط رو از موبایل در آورد وشکست

-دیگه موبایل بی موبایل.

-ارش

-سیس خفه شو

اه از نهادم بلند شد رفت بیرون ودر سالن رو قفل کرد به در و دیوار خونه چشم دوختم همونجا دراز کشیدم وخواهم برد بدنم از کتکی که بهم زده بود کوفته شده بود نمیدونم ساعت چند بود ولی صدای ترق توروق رو حس کردم وبعد تکون های شدید

-پاشو برو اتاق

بدونه اینکه اطراف رو ببینم رفتم وخودم رو روی تخت انداختم خیلی بدنم درد میکرد نمیدونم چقدر گذشته بود ولی اتاق کاملا تاریک شده بود باز تکونم داد

-پاشو برو یه چیزی کوفت کن تا اخر هفته هم جایی نمیریم

یاد دعوت مامان زری افتادم

-ولی مامان

-کنسلش کردم

چقدر توی چشم هاش خشم بود ساعت چنده؟؟؟وقتی رفتم بیرون هنگ کردم اینهمه وسیله توی خونه .یخچال و گاز و همه چیز خریده بود رفتم سمت دستشویی وچند مستی اب به صورتم زدم نگاه کردم توی اینه به صورتم کمی زیر چشمم کبود شده بود ولبم هم کمیش پاره شده بود رفتم توی سالن چشمم به ساعت خورد

ساعت 11 بود

11-شبه؟؟؟؟؟؟؟؟

وای خدا چقدر خوابیدم هنوز هم بدنم درد میکنه مانتو وشالم رو در اوردم زیر مانتوم تاپی قرمز رنگ پوشیده بودم دست هام هم کمی کبود شده بود رفتم توی اشپزخونه ونشستم پشت میز ناهار خوری کباب آماده بود کمیش رو خوردم وبقیه اش رو نتونستم بخورم ارش پای تی وی بود تلوزیون 30 اینچ هم خریده بود ایستادم وراه افتادم سمت اتاق

-کجا؟؟؟؟

-بله؟؟

-چایی بیار.

کمی هنگ کردم ولی خوشحال شدم خوشحال شدم از اینکه ازم چیزی خواسته رفتم وسریع چایی ساز رو از کارتون در اوردم وزدم به برق یک ربعی در آوردنش وچایی درست کردن طول کشید دوتا فنجون ریختم ورفتم سمتش بهش دادم وخواستم بشینم پیشش که با اخم گفت:

-گفتم خود تم بیا؟؟؟؟؟

-اخره خب منم ادمم

چیزی نگفت نشستم پیشش چاییم رو نوشیدم قند با چاییش نخورد اخره چرا؟؟؟ چاییشم نیمه خورد به تی وی نگاه میکرد وسیعی کرد خودش رو زیر نگاه های کنجکاو من خونسرد نشون بده

-ارش

- ...

-با چاییت قند نمیخوری؟؟؟

- ..

-اخره چرا با هام حرف نمیزنی؟؟؟ تا کی؟؟؟

-تا قیام قیامت همینجوره

-ولی

ویکم نزدیک ترش رفتم سریع ایستاد

گفت:بهت یه بار رو دادم تاوان سنگینی داشت دیگه بهم نزدیک نشو از این به بعد جلوی من لباس پوشیده تری بپوش.

ورفت سمتہ اتاق کمی گذشت وقتی خوب گریه کردم و خالی شدم رفتم سمتہ اتاق اروم خزیدم اون سمتہ تخت. صبح تا صدای اذون رو شنیدم پاشدم و نمازم رو خوندم این مدت بهش بدجور عادت کرده بودم بعد توی دلم کلی حرف با خدا زدم رفتم سمتہ اتاق اون هم خوابیده بود خیلی ناز خوابیده بود خواستم دستم رو بکنم داخل موهایش که چشمش رو باز کرد ترسیدم و کمی عقب رفتم

-اذان شد؟؟؟

-هوم

رفت و نمازش رو خوند تا صبح نتونستم بخوابم ساعت 7 بود رفتم و صبحانه درست کردم میز مفصلی چیدم ساعت 8 بود بیدار شد اومد بیرون و رفت توی سرویس بهداشتی اومد توی اشپزخونه یه تای ابروش پرید بالا یک تکه نان و خامه شکلاتی خورد و کمی قهوه و رفت سمت اتاق خواب کمی گذشت لباس هاش رو پوشیده بود و یک پوشه هم دستش بود و رفت رفتم سمت ته تی وی و تا ظهر کانال ها رو زیر و رو کردم ساعت 10 بود رفتم و کمی قورمه سبزی که مامان زری یادم داده بود درست کردم رفتم حمام و دوشی گرفتم یک سری وسیله ارایشی هم کامیلا واسم آورده بود کمی پودر زدم به قسمت های کبودی صورتم رفتم لبم رو هم کمی رژ لب قرمز زدم لباس بافت استین دار صورتی رنگی رو با ساپورت مشکی پوشیدم بوی غذا تو کل خونه پیچیده بود رفتم و سری بهش زدم و کمی سالاد شیرازی درست کردم صدای در حیاط اومد و بعد از کمی صدای در سالن رفتم بیرون دیدمش

-خسته نباشی

اخمی غلیظ کرد کمی غر غر کرد و رفت سمت اتاق منتظرش موندم رفت سمت دستشویی و دستهایش رو شست و اومد بیرون میز رو چیدم

-چطور بود امروز؟؟؟

-.....

نشست روی یکی از صندلی ها و کمی واسه خودش غذا کشید کمیش رو مزه کرد چشم هاش برق زد ولی اصلا نگاهم نکرد و اخمی کرد کمی دلگرفت

-خوشمزه اس؟؟؟

-

کمی واسه خودم کشیدم سالاد هم کشید و خورد بعد از اتمام غذا رفت بدون هیچ تشکری دلم خیلی سوخت ولی بیخیال خوب میشه بشقاب ها رو داخل ماشین ظرفشویی گذاشتم فکر کنم وام گرفته و این وسیله ها رو خریده.

بعد از غذا نشسته بود پای تی وی واسش چایی بردم نشستم کنارش چاییش رو مثله دفعه قبل بدونه قند ونیمه خورد کمی کانال ها رو زیر ورو کرد وبعد از اون نشست روی سرامیک ها و شروع به طراحی کرد رفتم توی اتاق و کمی دراز کشیدم بیدار شدم خونه نبود الان دو هفته میگذره وهیچ حرفی باهام نمیزنه فقط گاهی اوقات جواب سلامم رو میده

جهان:

همه جارو تمام اداره های پلیس وبیمارستان ها رو به دنبال جولیا گشتم ولی نبود. با اون عکسی که نشون دادم بیمارستان الزهرا گفت یکی حدود دو ماه پیش اومده ولی اسمش غزل بوده وهیچ تشابه اسمی نداشته به جولیا کلا ناامید شده بودم.

جیدا هم هر از گاهی میومد پیشم میگفت که به این پسره سپند چند باری پی ام داده واینکه داداشش ارش متوسل ازدواج یهویی کرده وتمومه رسانه های اجتماعی از خبرش پر شده وهمش میگفت دلش میخواد زن داداش سپند رو ببینه جیدا بدجور نخش پیش این پسره گیر کرده بود رایان هم که چندباری سراغ از جولیا گرفت ولی دید نمیتونه پیداش کنه بیخیال شده چند روزی رزا رو نمیتونم ببینم حس میکنم یه چیزی توی زندگیم کمه رزا رابطه خوبی با جولیا داشت.

وقتایی که تو خونه پا پا بودیم بیشترش میومد پیشه جولیا اه کجایی خواهری

ارش:

سه هفته اس از ازدواجمون میگذره مراعات کرده ارایش نمیکنه ولباس های باز نمیپوشه همیشه غذاش حاضره مامان زری و کامیلا هم خیلی میان بهش سر میزنن واسه خرید وسیله ها پیش پرداخت کلیپ قبلی رو از تهیه کننده و کارگردانم گرفتم و خریدم چند روزی هم هست حسابی کار میکنم سپند هم میره سره کار و توی یک تولیدی خیلی بزرگ طراحی میکنه . پولمون دیگه مته قبلا ها نیست که در آمد من کم میومد در آمد هامون کفاف همه چیو میده مازیار هم که هنوز دست از گند کاری هاش نکشیده رفتم خونه نبود یعنی کجا رفته یک ربع بعد از اومدنم اومد غذاش حاضر بود ولی خودش کدوم گوری رفته بود تا این موقع؟؟؟

وقتی اومد داد زدم: کجا بودی؟؟؟

-من من پیشه مامان زری

-خفه شو اینقدر دروغ نگو

-بخدا

کشیده ایی بهش زدم

-غلط کردی

یکدفعه در سالن باز شد و مامان زری اومد داخل با چشم های گرد شده نگاهش کردم

-ارش

شکه شدم غزل ایستاد و گوشه لبش رو با دستمال پاک کرد که خون میومد

مامان: تو زنت رو میزنی؟؟؟

-مامان

-واست متاسفم ارش این دختر بیچاره دلش پوسیده بود تو این خونه رفتیم باهم کمی خرید والانم کمکش اوردم داخل اسرار کرد بیا داخل غذا حاضر اومدم یعنی مهمونتون باشم ولی تولیافت این دختر و نداری

-مامان بیخیال خب شک کردم

-ادم به زنش شک نمیکنه

ورفت از خونه بیرون هرچی اسرار کردم برنگشت عصبی نشستم روی کاناپه ، کمی گذشت غزل صدام زد:

-ارش بیا نهار

گوش ندادم اومد و ایستاد پیشم:

-بیا دیگه

-گمشو حال بهم زن همش تقصیر از توئه

-اخه ، اخه مگه من چه گناهی کردم؟؟؟

-ازت بیزارم غزل بیزار

بغضش ترکید

-باشه اصلا همش تقصیره من تقصیره این دلمه که هرکارش میکنم تورو دوست داره
یه ادم بی لیاقتو.

وسریع رفت سمت اتاق کمی گذشت رفتم سمت اشپزخونه میز رو کامل چیده بود
شاید هم اشکال از من باشه شاید هم وجود من تو این دنیا اضافه باشه.

غزل:

5 روزی میگذره یک ماهه که ازدواج کردیم سر جنگ باهام گرفته یکی از همسایه های مامان زری اسمش ایداس. دختره 25 سالشه بهمش میگه تو باید واسش عشوه بیایی الان هم باهم نشستیم تو اتاق ارش

-چیشد؟؟؟؟هاپو کومان هنوز دم به تله نداده؟؟؟بابا من که دخترم روزی هزار بار دلم واسه تو میره یه جای کارت میلنگه دختر نکنه دختر نیسی؟؟؟

-کجاش؟؟؟

-نمیدونم واسش دلبری کن خره.

-چجور اخه؟؟؟

-رقص بلدی؟؟؟

-نه نمیدونم

-خب لباس جلف جلوش بیوش

-چجور لباسی؟؟؟

-چه میدونم دامن کوتاه شور تک لی نیم تنه نداری؟؟؟؟

-نه زشته من خجالت میشکم

-مگه ارشو دوشش نداری از وقتی اومدی به این خونه؟؟؟

-چرا خیلی

-خب کاریو که میگم بکن الان به مامان زری میگم میریم یه دقه خرید با رخشم

رخش منظورش پرایدشه چون تک دختره باباش واسش همه چیز خریده

-ولی ارش بفهمه میکشتم

-عه انقدر ازش نترس این جوجه فاکولیو

-اخه اون به من اعتماد کرده

-پا من میریم خرید یا اصلا من برات میخرم ومیام الان باشه

-اینجور بهتره

-پس من رفتمو پیام تا عصر که ارش نمیاد دنبالت

-نه

رفت یکی دو ساعتی گذشته بود برگشت جلوم چید

-اینا رو بیوشم؟؟؟؟؟؟؟جلوش؟؟؟؟؟؟؟

چندتایی لباس خواب وتاپ ودامن وشلوارک واین چیزا بود همراه یک سری وسیله

ارایشی پولش رو بهش دادم

-پاشو یکیشو بیوش ببینم

-نه روم نمیشه ماله خودت

-ایییییییی خیلی خری بخدا پاشو بیوش

ایستادم بالجبار لباس هام رو در اوردم وپوشیدم یک شلوارک کوتاه لی بود که خیلی

کوتاه بود ویک نیم تنه کرمی رنگ که از پشت بندش بسته میشد نگاه کردم توی اینه

به خودم وای ارش منو اینجور ببینه از خونه بیرونم میکنه دو تقه زد ووارد شد سوتی

کشید

-چه دافی شدی جیگر .بیا زنم شو این ارشو بیخیال سرتا پاتو طلا میکنم این مامان بابات چی ساختن .

یاد مامان بابا که یادم نیستشون افتادم اشک تو چشمم جمع شد چه حیف که نمیشناسمشون

-ارش دلش میره ها

-خیلی بی شعوری ایدا

-اختیار داری

-برو بیرون درشون بیارم

-اوففف چی شدی تو نمیرم

-برو بیرون

وقتی رفت بیرون یه بار دیگه تو اینه به خودم نگاه کردم نه نمیتونم جلو ارش بپوشم اینا رو درشون اوردم ارش اومد نپرسید چی خریدم فقط گفت:

-با کی رفتی خرید؟؟؟

-ایدا واسم خرید

-اها

ورسیدیم به خونه مون واون رفت ساعت 5 عصر بود سریع شام رو که ته چین بود درست کردم ورفتم سمت حمام بعد از دوش گرفتن اومدم بیرون وموهام رو خشک کردم لباس ها رو روی تخت گذاشتم دو دل بودم بپوشمشون یا نه .موهام رو سشوار زدم و دورم ازاد گذاشتم تاپ مشکی رنگی رو پوشیدم همراه همون شلوارک کوتاه

صندل های پاشنه بلندی رو هم که واسم خریده بود رو پام کردم توی اینه به خودم نگاه کردم

وای پشیمونم ارش منو میکشه خواستم درشون بیارم که یهو صدای در اومد و صدام زد سریع اونایی که روی تخت بود رو ریختم داخل کمد

-باز کدوم گوری رفتی غزل

نمیتونم درشون بیارم با ترس رفتم بیرون توی راهرو خشکش زد هیچ عکس العملی انجام نداد فقط خیره شده بود بهم رفتم نزدیکش

-خوش اومدی

پلکی زد

-شام رو آماده کنم؟؟؟

یه دفعه به خودش اومد رفت سمت اتاق خواب کمی طول کشید تا بیرون بیاد بعد از اون رفت دستش رو شست شام رو کشیدم واسه خودم هر از گاهی یه نگاهی بهم میکرد

شاممون با هم تموم شد فکر کردم میخواد از اشپزخونه بره بیرون ایستادمو خواستم برم اون سمت میز که دقیقا روبروم ایستاد پنج سانت باهاش فاصله داشتم توی چشمام نگاه کرد قدم با ده سانت پشنه کفش هنوز کمی ازش کوتاه تر بود قلبم تالاپ تلوپ میکرد واسه خودش به قول ایدا خواستم دست ببرم وظروف رو جمع کنم که دستش رو روی دستم گذاشت کمی گذشت

-دیگه از این جور لباسا نپوش.

وسریع رفت سمتہ اتاق خواب خودمو ول کردم روی صندلی میز ناهار خوری وای
خدایا بخیر گذشت صبح باز من رو گذاشت پیشه مامان زری وهیچ حرفی نزد خیلی
توی فکر بود حتی اخم هم نکرده بود ایدا هم اومد

-بگو ببینم چیشد؟

-بیا بریم اتاق ارش

وباهم رفتیم سمتہ اتاق

-چیشد چیشد؟؟؟

-هیچی بابا هیچ اتفاقی نیافتاد

-میافته کمی رام شد نه؟؟؟

-یکم

خندید وبشکنی زد وگفت:دیدی گفتم

همراهش خندیدم خنده ایی از روی سر خورشی که شاید بتونم دل ارش رو بدست
بیارم

-وای خدا یعنی میشه ایدا؟؟؟

-کار نشد نداره ، حالا هی بگو ایدا بده

-نه تو بدنستی عزیزم

-الهی قربونت برم من دلم برات قش رفت چه برسد به اون هاپوکوما

-ایدا خجالتم نده دیشب مردم از خجالت دیگه نمیپوشم جلوش

-چرا اخه؟؟؟

-اون گفت نپوش

-مرگ واون گفت نپوش..

-ایدا خب ناراحت میشه

-نمیشه فوقش یه اتفاق خوب می افته

-وای ایدا

در زده شد ومامان زری اومد داخل

مامان:چه خبره نشستین اینجا؟؟؟

ایدا:هیچی مامان زری غزل میگفت میخوام برم کلاسی چیزی ثبت نام کنم حوصله ام رفته

یه تای ابروم پرید بالا من کی این حرفو زدم؟؟؟وای اگه به گوش ارش برسه اعصابش باز بهم میریزه چشم غره بهش رفتم

مامان زری:غزلم راسته؟؟؟؟چرا به مادر نمیگی تا با ارش صحبت کنم ثبت نامت کنه خواستم بگم نه که ایدا گفت:

-خب حالا که من گفتم بهش بگید

مامان زری لبخندی زد ورفت وقتی رفت رو به ایدا که میخندید گفتم:

-تو میخوایی ارش من رو طلاقم بده؟؟؟؟؟؟

-نه بخدا این چه حرفیه گلم؟؟؟

-با این حرف حسابی قاطی میکنه که.

-نه راضی میشه میخوام پوز این دختره ایسل رو بزنی به خاک

-ایسل کیه؟؟؟

-یک عفریته ایبه واس خودش از اول عمرش تاحالا عاشق ارش بوده ارشم کا اصلا بش رو نیمیدد خیلی باهات لجه .میخوام بیایی آموزشگاه بریم کلاس که من میرم

-کلاس چی؟؟؟

-کلاس طراحی لباس اونجا میاد همش ازت بد حرف میزنه که اره ارش غزل رو نمیخواد واز این حرفا مینویسمت میریم ارش هرروز میاد دنبالت خب مگه نمیگی هر جا بری میاد وقتایی که میاد تو ب-غ-لش کن چه میدونم ب-و-س-ش کن تا حال این دختره گرفته بشه

-وای دیونه خیلی دیونه ایی ارش دیگه ماله منه اون که نمیتونه بدستش بیاره چرا باید بهش بفهمونم؟؟؟

-اینجوری وقتمون پر میشه از خنده جونه من بیا ارشم امشب باز از اون لباس بازها واسش بپوش یه چندتا قریون صدقه اش برو خر میشه از خجالت سرم رو زیر انداختم ایدا خندید وگفت:

-نوچ نوچ تو باید واسه ارش پررو باشی دختره خوب

-ولی

-ولی نداره ابجی خوشگلم ببینم این بخت بی صاحب من کی باز میشه ترشیدم یکی نگفت ترشی میخوام

به قیافه با نمکش چشم دوختم پوستی گندمگون وچشم های درشت قهوه ایی دماغ مناسب با صورتش صورت گرد لبهای قلوه ایی و صورتی رنگ با موهای مشکی
-عزیزمی انشالله که بخت باز میشه

وب*و*سیدمش میخندید

-نه کار من از ترشی شدن گرفته باید بخوابم تو خمره دیگه

-خمره چی هست؟؟؟

-وای تو هنوز لهجه ات عوض نشدس؟؟؟خمره یه کوزه بیش از حد بزرگه فکر کنم

توش جا بشم اونقدر تپل نیستم

-اها

یک ساعتی باهم بحث میکردیم در زده شد گفتیم بیا داخل فکر کردم مامان زری

وقتی ارش رو دیدم حسابی شکه شدم

ارش:سلام ایدا خانم

ایدا:سلام اقا ارش من دیگه میرم عزیزم

ارش:لباس هات رو بپوش بریم

بهش نگاه کردم چقدر نگاهش سرده نسبت به من خودش هم اومد داخل و در رو

بست

خیلی بی مرامی ارش دلم محبتت رو میخواد من فقط از بودنت باید وقتی نیستی

بالشتت رو ب-غ-ل بگیرم؟؟؟مانتوم رو پوشیدم

-امروز زود اومدی ارش

-هوم

چه عجب جواب سوالمو داد

-خوب بود؟

-خوب بود ارتقاع شغلی گرفتم

لبخند پررنگی زدم امروز داره باهام صحبت میکنه.

-چه عالی

بههم نگاه کرد سعی کردم ولی نمیشد لبخندم رو قورت بدم اون هم یه تای ابروش پرید بالا ولبخند کمرنگی زد دلم میخواست بگه از خودش شالم رو هم سرم کردم چادرم رو هم انداختم سرم ارش چادر رو بیشتر دوست داشت تا مانتویی بودن من حاضر بودم واسه جلب اعتمادش همه کاری بکنم همه کار ، ایستاد اومد سمتم وای قلبم بی قرار شد لبخند نرمی زد وچادرم رو روی سرم صاف کرد

-خراب شده بود بریم؟؟؟

حول کردم.

-نه حالا میموندیم شاید

از خنده قرمز شده بود وقتی خوب خندید نوبت من بود که بخندم چه سوتی دادم هرچی بههم نگاه میکرد بیشتر میخندید اولین باره اینقدر خوش اخلاق میبینمش باهم از اتاق رفتیم بیرون هنوز اثر خنده روی صورتش بود مامان زری لبخندی زد وگفت:

-خیر باشه

ارش:مامان خیره

یه تای ابروی مامان زری هم پرید بالا بعد حرفش رو مزه کرد وگفت:

-ارش

ارش:جانم مامان؟؟؟؟

-میگم حالا که میخندی و خوشی نمیخوام خرابش کنم ولی غزل حوصله اش رفته بنویسش توی فرهنگسرای محل
لبخندش خشکید و به اخم غلیظی تبدیل شد دلم میخواست سرمو به دیوار بکوبم دست هام عرق کرد با صدای بلند گفت:
-غزل بیجا میکنه.

و مامان زری دیگه هیچی نگفتیم با همون اخم ادامه داد:
-به کارای خونه برسه و اینجا بیاد حوصله اش نمیره بریم خونه غزل
مامان زری: خب بیچاره دل داره
با اخم های غلیظ تر گفت:

-وقتی مثل باران شد هم دل داره؟؟؟؟
چقدر ساده من رو قضاوت میکرد چقدر ساده از حس من میگذشت
مامان زری: چی میگی ارش؟؟؟
ارش رو به من: تو از مامان خواسی بگه بهم؟؟؟
-من ، من

رگ های پیشونیش برجسته شد دستم رو کشید و گفت:
-کاری میکنی که اینجا هم نیارمت
مامان زری ایستاد جلوش و گفت: به ولای علی بهش دستت بخوره نابودت میکنم ارش
ارش دستش رو توی موهاش فرو کرد واروم گفت:
-مامان نمیزنش حالا برو کنار

مامان زری رفت کنار ولی بلند گفت:

-ارش باید گوشی خونتون رو وصل کنی میخوام به دخترم زنگ بزنم

اومدیم از خونه بیرون وارش در رو محکم به هم کوبید نمیدونم ولی انگار با زمین وزمان دعوا داشت نشستیم جلوی ماشین راه افتاد رفتیم سمت خونه من رفتم داخل اتاق واون نشست پای تی وی پنج شنبه بود حالا که اینجوره من لباس باز تر میپوشم اقا ارش به قول ایدا اینجوری دیگه فایده نداره تا ساعت 7 عصر خوابیدم ساعت 7 بود بیدار شدم رفتم بیرون و کمی ماکارونی واسه شام درست کردم ارش پای کاناپه خواب بود چقدر جذاب میشه وقتی میخوابه بیخیال نگاه کردن بهش شدم ورفتم سمت حمام دوشی گرفتم اومدم وموهامو باسشوار خشک کردم و کمی ارایش کردم تاپ نیم تنه قرمز رنگی رو همراه دامن کوتاه مشکی رنگ پوشیدم کفش پاشنه 5 سانتی قرمز رنگی رو هم پام کردم رفتم بیرون بیدار شده بود؟؟؟ نبودش کمی اینطرف اونطرف رو نگاه کردم صدای قدم هاش از پشت سرم اومد وقتی برگشتم دقیقا پشته سرم بود نگاهش از پایین تا بالا وبالعکس دوبار کشیده شد خیلی بهم نزدیک بودیم سرش رو آورد سمت گوشم اروم در گوشم گفت:

-چرا بهم لج میکنی؟؟؟

خیلی نزدیک شده بود بهم سریع دور شد چندبار دستی توی موهاش کرد سریع رفت سمت سویشرتش ودستش گرفت میخواد بره؟؟؟؟ سریع جلوش ایستادم:

-کجا؟؟؟

-میشه بری کنار؟؟؟

-نه

-غزل عذابم نده جون من

-نمیشه من دوست دارم ارش چرا همه چیو سخت میگیری؟؟؟

-غزل ترو خدا

-بین به خاطرت همه کار میکنم چرا نمیبینی؟؟؟

-منو دوست داری؟؟؟

-اوهوم

-از زندگیم برو بیرون بذار با دردام بسازم

-نمیشه اخیه چرا تنهات بگذارم؟؟؟

ورفتم نزدیک.....

کمی گذشت یکدفعه نشست

گفت: نه باران نمیتونم

وسریع ایستاد و دکمه های بلوزش رو بست سویشرتش رو پوشید و رفت سمت دستشویی صورتش خیس بود بیرون اومد چشماش قرمز قرمز بود گریه کرده؟؟؟ از خونه زد بیرون نشست لبه ی کاناپه به خودم اومدم یعنی چی اخیه؟؟؟ یعنی هنوز ارش تو گذشته اش مونده؟؟؟ یعنی گذشته اش از من واسش مهم تره؟؟؟ شکه شدم هق هقم کل خونه رو گرفت یعنی هنوز یاد بارانه؟؟؟ رفتم سمت حمام یعنی چی این زندگی؟؟؟ چرا هرروز همه چیز خراب تر از قبلش میشه؟؟؟ چرا اخیه؟؟؟ زیر دوش اینقدر گریه کردم که اشکم خشکید اومدم بیرون حوله بدنی تنم بود حوصله غذا خوردن رو نداشتم. گذاشتم داخل یخچال و رفتم داخل اتاق خواب ساعت 10 شب بود با ناباوری دیدم روی تخت خوابیده اونم خیلی اروم با اتفاقات دوساعت پیش؟؟؟ چطور پیشش بخوابم چطور باهش حرف بزوم و بهش نگم عشقم؟؟؟ اروم اشکم ریخت یکدفعه چشم

باز کرد گریه مو دید دوبار پلک زد نشست لبه تخت گریه ام شدت گرفت بغض
عجیبی گلوم رو گرفته بود چراغ رو روشن کرد و نشست پیشم

-گریه نکن غزل

چقدر اروم شده بود

-دارم خفه میشم ارش

-ببین من و تو نمیتونیم باهم باشیم قبول کن

-ارش

-چرا داری خودت و منو عذاب میدی؟؟؟ دیدی نشد دیدی یاد بارن انداختی منو

-ارش چرا از گذشته ات دل نمیکنی

-تو نمیتونی من رو درک کنی چون از گذشته ات فو قش دوماه به یاد داشته باشی نه

27 سال

-ارش دیگه حرف باران رو پیش نکش اون رفته چرا قبول نمیکنی؟؟؟

-غزل تو چرا قبول نمیکنی نمیتونم دوست داشته باشم؟؟؟

بغضم ترکید دلم عشقش رو میخواست ولی ازش گدایی کنم؟؟؟ من هیچ وقت دیگه

ازت احساس گدایی نمیکنم ارش متوسل

-ببین با گریه چیزی حل نمیشه غزل خودت این بازیو شروع کردی .خودت خواستی

کار رو خرابتر کنی بدون اون احمقی که این فکر و تو ذهنت انداخته نمیدونسته من

و تو ته خطمون کجاست ما که یک زن وشوهر عادی نیستیم غزل

عصبیم کرد به سمتش حمله بردم وبا مشت بهش زدم

-لعنتی .احمق چرا نمیفهمی من دوست دارم؟؟؟ چرا انقدر الاغ شدی چرا نمیفهمی
هرچی میگی میگم چشم من میخوامت چرا قلبمو ندیده لهش میکنی چرا میترسی
بهم دست بزنی .چرا فکر میکنی من یه بد کاره میشم مته باران ها؟؟؟؟ چرا منو
قضاوت میکنی؟؟؟ چرا انقدر منو میشکنی منم ادممم منم دل دارم

مشتتم رو گرفت توی دست هاش توی چشمام نگاه کرد

-غزل

-نمیفهمی نمی فهمی چقدر میخوامت

-غزل اروم باش اروم باش

-احمقه دیونه

واشک هام پشت سره هم جاری بود

-دلت میخواد باهام باشی؟؟؟ ولی قبول جایی تو قلبم نداری ن د ا ر ی .

.....

ارش:

وقتی دیدم هیچ جوهره حالیش نیست وقتی دیدم این عقد دائم هیچ جوهره پاک
نمیشه از زندگیم خواستم با عذاب کشیدنم حداقل یکیمون شاد بشه حداقل یکیمون
به خوسته اش برسه وقتی دیدم دیگه باران از خاک پانمیشه وقتی دیدم چقدر
قلبامون از هم دوره وقتی دیدم با زجر کشیدنم یکی دیگه داره زجر کش میشه
تصمیم گرفتم فقط دردمو با خودم تقسیم کنم چیزی به اونی که اومده و شده شریک
زندگیم ند

تا صبح خوابم نبرد دختری که دوسم داره ودوسش ندارم پیشم خوابیده پاک بود مثله بارونم الوده نبود کاش الوده هم نشه ساعت 7 صبح بود امروز جمعه بود وتمام وقت بیکار بودم توی خونه اروم خوابیده بود شاید پاک واروم بودن باران این بلا رو به سرش آورد رفتم از تخت پایین وسمت حمام بعد از دوش مختصر اومدم بیرون بی حوصله به نمای بارونی بیرون نگاه کردم غزل خواست زندگی کنه ونفس بکشه ولی من رو کشت اون بی رحمانه خودش وخودخواهیشو خواست اون دیشب من رو زجرم داد بی رحم ترین عاشقی هست که دیدم اصلا درکش نمیکنم حوله رو روی سرم کمی تکون دادم تا اب موهام گرفته بشه .هیچ چیز نمیتونست این حال کسل کننده مو خوب کنه همه چیز یک طرفه اش زندگیتو به گند میکشه از خیابونش بگیر تا رابطه وقتی دلم باهاش نبود دیشب شدم همونی که ارزوش رو داشت خدایا حالا من چکار کنم با این زندگی؟؟؟ ساعت 9 صبح شد بی هدف به شهر نگاه میکردم چقدر دلم گرفته بود مثله همین بارونی که ازدیشب تا حالا میباره هوس بارش کرده دلم صدای قدم های ارومش رو شنیدم از شیشه دیدم که داره سمتم میاد بلوزمو پوشیده بود ودکمه هاش رو بسته بود شاید به عنوان یه زن زیبا باشه ولی اون حس عاشقونه رو بهش ندارم اومد واز پشت ب-غ-ل-م کرد

-عاشقتم

وقتی این حرفو زد قلبم ریخت چقدر صداش شبیه باران شده سعی کردم بغضمو فرو بدم

وقتی موج صدای باران قطع شد وصدای ظریف غزل به گوشم خورد از خودم جداش کردم توی چشم هام نگاه کرد خودم هم شکه شده بودم همیشه از این زندگی کوفتی خلاص بشم مته اینکه حوله روی سرم رو انداختم رو زمین سویشرتم رو پوشیدم خواستم برم بیرون که گفت:

-کجا؟؟؟

-بیرون

-ببین بارون شدید سرما میخوری ها

لبخندی کنج لبم نشست چه بی جهت من رو دوس داره منی که دلمرده شدم

-چرا انقدر من واست مهمم؟؟؟

وبرگشتم سمتش

-چون چون عاشقتم خب دیگه

-نمیشه عاشقم نباشی؟؟؟

-ارش تو همیشه عاشقم باشی؟؟؟

-دیونه شدی؟؟؟

-حالا ببین کی دیونه اس من یا تو؟؟؟ ما دیشب زندگیمون رو شروع کردیم

لبخندی به نشونه تمسخر زدم

-زندگی؟؟؟ ههههه زندگی شروع کردیم ما؟؟؟

-ارش چرا دیونه شدی؟؟؟

-ببین تو باهام چکار کردی که دیونه شدم

-یعنی چی؟؟؟ ارش واقعا از بودنم ناراحتی؟؟؟ اضافه ام؟؟؟

-نه

-پس چی؟؟؟

-من تورو اصلا نمیبینمت غزل به چشمم نیستی چرا نمیفهمی بایاد باران باهاتم؟؟؟

-ارش ترو خدا میخوایی اذیتم کنی؟؟؟

-اذیت چیه غزل خانم من دوست ندارم

شکه شد چیکار کنم کسی که روحش مرده چجور زندگی کنه وعاشق بشه؟؟؟کسی که روح نداره مطمئن باش نمیتونه به چیزی دلبنده ثابت شده اس من روحم مرده روح ندارم امروز غزل فردا یکی دیگه این اسمش عاشق شدن نیست اسمش گذروندن عمره دیگه جنس مخالف نمیتونه من رو جذب کنه جوری از عشقم ضربه خوردم که دیگه هیچ جوهره توان بلند شدن ندارم هنوز شکی که بهم وارد شده اثر داره حالا عاشق بشم؟؟؟مگه دلمرده عاشق میشه؟؟؟؟من خیلی وقت پیش روحم رو خاک کردم جسمم داره تو این دنیا وقت کشی میکنه

لبخدای دروغگی

همه چیز دروغگی بعد از اون میگم چرا ارزو هام برآورده نمیشه چونکه تو رفتارام خیلی دروغ میگم تورفتارام خودم رو پر انرژی نشون میدم بعد هم انتظارای بیهوده از خدا دارم اشک میریخت دیگه چرا اشک کسی ناراحتم نمیکنه؟؟؟قلبم نمیلرزه؟؟دست کشیدم رو اشکش وگفتم:

-دوست ندارم

خیلی مظلومانه نگاه میکرد چقدر مظلوم وارانه میسوخت کسی که عاشقمه ومن چه بی رحمانه حسم رو بهش میگفتم
-میدونستی خیلی بی رحمی؟؟؟



-گفتن نداره من بی رحم نیستم فقط روحمو وقتی باران وبا رفیق شیش قبلیم تو
تخت دیدم کشتم خاکشم کردم تازه من جسمم زنده اس غزل چچور یه جسم میتونه
عاشق بشه؟؟؟هروقت سنگ عاشق شد من هم عاشق میشم.

در حال فرو ریختن بود ولی فرو نمیریخت هیچ چیزی عشق این دختریو نمیگرفت
حتی این حرف ها حتی حس پوچ من نسبت بهش هیچ جوهره حالیش نبود
-من ولت نمیکنم.

-ههههه ببینم تا کجا میتونی

-قول میدم ارش بدترین بلا رو هم سرم بیاری ترکت نکنم

-باشه قبول هههههه

وزدم از خونه بیرون ولم نمیکنه بگذار دو روز دیگه تو میبینم که حافظه ات بر
میگرده یا اصلا دوروز دیگه رو چکار؟؟؟یه بهتره من تو خیابون ببینی قطعا میری

قطعا

جیدا:

شماره سپند رو گرفتم

-الوو؟

-سلام اقا سپند من هست

-توو؟؟؟

-جیدا

-اها سلام جیدا خانوم حالتون؟؟؟

-خوبم شما خوب هست؟؟؟

-خوبم

-راستش من... واست... شمارو دید اگر شد

-میشه امروز بیاین همون کافی شاپ ساعت 5 عصر

-خیلی ممنون هست

-خواهش میبینمت بای

-بای

از خوشحالی حس کردم روی ابرام

جهان:قبول کرد؟؟؟

-قبول کرد نتونست قبول نکرد

-ابجی تو که اینقدر فارسیت ضعیف خب چرا فارسی حرف میزنی؟؟؟

-من به سپند رسید باید فهمید فارسی رو.

-عجب میگم جیدا من نگران جولیاام هیچ خبری ازش نیست نکنه کشته باشتش؟؟؟

-نه فکر نکرد پیدا شد من دلم روشن هست

-عجب .خب امروز میره سر قرارش خب نامرد با رزا یه طرح دوستی بزن که بیاد

دیدنت منم ببینمش دیگه

-اوه اوه نه بابا اگا جهان

-اگا نه واکا باید ببرمت شرکت که خوب فارسی حرف زدنو یاد بگیری

-اون شرکت طراحی دیزان پیزوریت؟؟؟ عمرا

-باشه نیا میگم پسرا خوشگل تر از سپند هم اونجا هست ها

-نباشه پسر خوشگل نباشه سپند خوشگل هست بسه برای من

-رو رو برم شاید اون تورو نخواست

-میخواه میخواد

-پیش بینی کردنشو

-لوس من رفت لباس خرید واسم پیشه مسیح دعا کن کاش عاشقم بشه

-به نظر من پاپا بفهمه با یه مسلمون میخوایی دوست بشی نابودت میکنه

-تو غلط کرد بهش گفت چیزی گفت کشت تورو جهان

-باشه بابا نزن نمیگم ولی تو نمیدونم چرا دل‌بستی به این بچه مسلمون فکر میکنی

-بخاطرت مسیحی میشه و میاد تو مذهب کاتولیک؟؟؟

-برو بابا

وسریع رفتم نمیدانم چرا حرفم رو نفهمید جهان عشق مقدسه مثل مسیح

غزل:

یک ماهی میگذره از اون شب ارش دیگه سمتم نمیاد کم باهام حرف میزنه اجازه داده

برم کلاس ولی خودش من رو میخواد برسونه امروز روز اوله

-زود باش غزل دیرم شد

رفتم بیرون همونی که اون میخواد ارایش خیلی کمرنگ چادر سرم کردم و کاملاً
محجبه لبخند کمرنگی زد

-بریم

راه افتادیم سمتة فرهنگسرا همزمان با من ایدا هم رسید یه دختره هم پیشش بود
یاد حرف ایدا افتادم که الان باید ارش رو ب-ب-وسم وای خدا داد نزنه ابروم
بره؟؟؟ دل رو زدم به دریا

-چرا نمیری پایین؟؟؟

اون دختره که کنار ایدا بود بد نگاه میکرد سریع سرم رو بردم جلو وگونه ارش رو ب-
و-س-یدم نشستم سر جام

-هیچی نگو ارش خب تو خونه توضیح میدم

با حالت شکه زده نگاهم کرد پریدم از ماشین پایین اروم گفتم:

-فقط واسم دست تکون بده باش

دستم و اسش تکون دادم و گفتم:

-میبینمت عشقم

دستش رو آورد بالا و تکونی داد و رفت ایدا و اون دختره که یه جوری نگاه میکرد اومدن
سستم

ایدا: سلام عزیزم انگار اومدی خب معرفی میکنم ایسل خانوم

-سلام عزیزم اه خوشبختم ایسل جون نمیدونی که ارش میگفت نرو دلم نميخواد
دوریتو تحمل کنم الان هم کمی ناراحت بود که اومدم

ایدا لبخند کنترل شده ایی زد و گفت:

-عشقه دیگه کی فکرشو میکرد اقا ارش عاشق بشه؟؟؟

ایسل با خشم گفت:من برم

ورفت

-چش شد؟؟؟

-نفهمیدی؟؟؟داشت میترکید همه میدونن چقدر خاطر ارشو میخواد ولی ارش عمرا به

این عفریته نگاه کنه سلپته ایبه واسه خودش ، چه خبر چند روزه خونه مامان زری

نیومدی دلم پوسید بابا یک ماهه ندیدمت

-اوهوم ارش نمیگذاشت

-چرا؟؟؟؟نکنه جدی جدی عاشقت شد؟؟؟

-نه بابا چه عشقی

وسرم رو پایین انداختم

-اوی غزل نکنه عاشقت شده؟؟ارههه

-دیونه داد نزن

-اره؟؟؟

واز خوشحالی ورجه ورجه میکرد

-عاشقتم پس بالاخره دلش رفت

-نه بابا چه دل رفتنی مته سگ شده

-اوه اوه چیشده دیگه ازش طرفداری نمیکنی؟؟؟

-روز اول که گذشت همش من رو با باران مقایسه میکرد بعد از اونم حرف زیاد باهام
نمیزنه

-وای عاشقتم غزل باورم همیشه یعنی دیگه نیمه راهو رفتی فقط مونده قلبش ومغزش

-اون عاشقم نیست بد برداشت نکن میدونی چی گفت؟؟؟

-چی گفت؟؟

-گفت هر وقت سنگ عاشق شد منم عاشق میشم

-عجب خوب میشه غصه نخور بریم دیگه سره کلاسمون

کلاس تموم شد ارش اومد دنبالم من با شوق پریدم داخل ماشین ویه ب-و-س روی

گونه اش گذاشتم راه افتاد

-چه خبره حالا؟؟؟

-چی؟؟؟

-منو م-ی-ب-وسی؟؟؟میخوای حال کیو بگیری؟؟؟

-مته اینکه خودت میدونی حال کیو

-یه جورایی حدس میزنم

-خب بگو؟؟؟

-ایسل عفریته؟؟؟

-عفریته؟؟؟

-اره لقبشه هیچ پسری حاضر نیست با جیغ وداد های این دختر کنار بیاد

-عجب کجا داری میری؟؟؟

-بریم خرید

-خرید؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟

یادم نمیاد تاحالا با ارش رفته باشم خرید باز مهربون شده خدا به خیر کنه رفتیم تو
هایپر استار

-اینجا که خیلی گرونه ارش

-اشکال نداره تو خریدتو بکن واسه عروسیت که خرید درست حسابی نکردی هرچی
دوست داری بخر

سه تایی مانتو خریدیم دو تا شلوار جین وچندتایی شال ولباس راحتی برای توی
خونه واسه ارش هم سه تا پیراهن خریدیم وسه تا شلوار جین خریدمون تموم شده
بود در حال خروج بودیم از هایپر مارکت که ارش جلوی لباس خواب ولباس زیر
ایستاد

-چیزی نمیخوای؟؟؟

-نه

خیلی ازش خجالت کشیدم

-خجالت نداره که

عابر بانکش رو دستم داد ورمزش رو گفت رفتم داخل دو تا لباس خواب خریدم وچند
ستی لباس زیر برگشتم باهم رفتیم سمته رستوران مرکزیش تو راه رفتن بودیم
کلاهی که سرش گذاشته بود وعینک افتابیشو برداشت یه دختره یهو جیغ کشید:

-دختر ارش متوسل.

وچهارتایی دختر اومدن سمتمون چندتایی باهاش عکس انداختند

یکی از دخترها: ایشون همسرتون اقا ارش؟؟؟

ارش: نه خواهرمه

یعنی من خواهرشم؟؟؟

-اخه شنیده بودیم ازدواج کردید پس این انگشتر چیه دستتون؟؟؟

-این از باران نامزد قبلم هست که فوت شد

شکه شده بودم اشک توی چشمام جمع شد یعنی من در حد خواهرشم؟؟؟
 بیشرف کسی با خواهرش همخواب میشه؟؟؟ کسی با خواهرش تو یه خونه زندگی
 میکنه؟؟؟ کسی اسم خواهرش تو شناسنامه تو قسمت همسرشه؟؟؟ اشک هام چکید
 جمعیت زیادی دور ارش رو گرفته بود همه خرید ها دسته من بود اخه چطور چادرم
 رو محکم بگیرم حالا؟؟؟ نشستم روی یکی از سکو ها یک ساعتی گذشته بود اشک
 هام پشته سره هم میریخت مثله اینکه تموم نمیشدن دلم ازش خیلی گرفت رفتم
 سمت ماشین نشستم داخلش سه ساعتی گذشته بود چهار ساعت گذشت ساعت 6
 عصر بود یکدفعه دیدم با خشم داره میاد سمت ماشین نشست و یکدفعه داد زد:

-عوضی کجا بودی؟؟

بغضم گرفت نمیتونستم باهاش حرف بزنم یاد اونوقتی افتادم که امضا میداد به اون
 دختر وگفت که من خواهرشم باز داد زد:

-کجا بودی؟؟؟

بغضم ترکید با مشت به بازوم کوبید

-با تو ام اشغال کجا بودی؟؟؟

اشک هام پشته سره هم میریخت محکم تر زد به سرم

-با توام من رو دیونه نکن

-به تو چه؟؟؟

همین کلمه باعث شد خشمش هزار برابر بشه

دادزد:خفه شو.

ومحکم زد توی دهنم حس کردم دهنم پر از خون شد ماشین رو روشن کرد پاشو

وقتی رو گاز گذاشت ماشین از جا کنده شد به سرعت میروند رسید دره خونه

-پیاده شو که کلی حرف تو خونه داریم بزنیم

رفتم سریع بالا دیگه نمیتونستم تو هوایی که نفس میکشه نفس بکشم تحملش واسم

سخت شده بود یک ثانیه میخندید یک ماه اخم میکرد نشستم کنج دیوار در سالن

رو باز کرد وبه شدت بست اومد داخل وخرید ها رو یه گوشه سالن پرت کرد اومد

سستم وزیر چونه ام رو کشید ومن رو وادار به ایستادن کرد اشک هام میریخت

چسبوندم به دیوار وزیر لب غزید:

-کجا رفتی؟؟؟اون چهار ساعت کجا غیبت زد؟؟؟

-تو، تو ماشین بودم

دادزد:غلط کردی

-ولم کن فکم درد گرفت

بیشتر فشار داد وگفت:

-به درک بگذار بشکنه کجا بودی؟؟؟؟

مثله یه حیونه وحشی شده بود محکم چکی بهم زد جای حلقه اش رو صورتم موند

وصورتم رو خراش داد

-بخدا جایی نرفتم جایی نرفتم

ولی اون میزد التماسش کردم:

-دیگه نزن من جایی نرفتم به جونه تو ارش خیلی پستی نزن

ولی میزد حس کردم بدنم خورده خورده این شکاک بودنش روز به روز بیشتر میشد یک ساعتی گذشت که از زدنم دست کشید کنج اتاق خوابیده بودم روی زمین خون از دهنم و صورتم ریخته بود روی سرامیک نشسته بود روی کاناپه وبه نقطه ایی خیره شده بود چند دقیقه ایی گذشت ایستاد خیلی ترسیدم توی خودم جمع شدم اومد و نشست پیشم چشم هاش خیس بود از اشک کمکم کرد بشینم خیلی ازش میترسیدم دستش رو کرد داخل جیبش ودستمالی در آورد

-عذر میخوام غزل

گذاشت به صورتم

-منو ببخش

دستش رو کشید روی اشکم

-فکر کردم رفتی با یک نفره دیگه.

دست های زخمیم رو به سختی اوردم بالا کشیدم رو اشکش

-گریه نکن ارش اشکال نداره سو تفاهم پیش میاد حالا که فهمیدی جایی نرفتم

یکدفعه من رو تو ب-غ-لش کشید وگریه اش شدت گرفت ارش خیلی حالش بد بود خیلی بد این رفتارش نشونه چی بود نمیدونم کمی که گذشت اروم تر شد رفت وجعبه کمک های اولیه رو آورد با اینکه خیلی دلم رو شکونده بود بخشیدمش با اینکه به اون دخترها اینجور گفت بخشیدمش مگه میتونم نبخشمش؟؟؟ مگه میتونم دل

ازش بکنم؟؟؟ کم کم زخم‌ام رو پانسمان کرد و رفت توی اشپزخونه دست هاش رو شسته بود او مد

-پاشو بریم اتاقمون بخواب کمی

اتاقمون؟؟؟ این پسر که از ما شدن میترسید چه اتفاقی واسش داره میافته؟؟؟ دستم رو گرفت ایستادم بهش تکیه زدم بدنم خیلی درد میکرد کمکم کرد دراز بکشم رو تخت

-تو بخواب باشه به چیزی فکر نکن

ورفت چشم هام رو روی هم گذاشتم سعی کردم به چیزی فکر نکنم وقتی چشم باز کردم بوی غذا میومد بالای سرم نشسته بود و سرش رو گرفته بود من رو که دید لبخند پژمرده ای زد:

-بیدار شدی؟؟؟

-هوم

-پاشو بریم شام

-میل ندارم

-مگه میشه؟؟؟ تو همش اشپزی کردی این یکی دو ماه امروز باید دستپخت منو بخوری

چقدر مهربون شده بود توی چشم هاش نگاه کردم

-چی درست کردی اشپز؟؟؟

-لازانيا با ايدا حرف میزدی شنیدم خیلی دوست داری

چی؟؟؟ علایق من واسش مهم شده؟؟؟

-حالت خوبه ارش؟؟؟

-هوم خیلی خوبم بریم؟؟

رفتیم سمته اشپزخونه اومدم بگذارم دهنم به علت زخمی که به لب و صورت‌تم بود
دردم گرفت اشک تو چشمم جمع شد نگاهم کرد

-بخدا ببخشید

چقدر صادقانه حرف میزد سرش رو زیر انداخت چش شده بود؟؟؟؟ چرا اینقدر داشت
من رو دیونه میکرد اون دو سه ساعت پیش که از شدت خشم من رو داشت میکشت
حالا بیخیال غزل به هرچی خواستی امید بدی بدتر شد ببین اون که دوست نداره فقط
از روی ترحم دلش سوخت اینقدر کتکت زده اون هیچ وقت نمیتونه دوست داشته
باشه بیخیال لازانیا رو داخل دهنم گذاشتم خوشمزه بود ولی نمکش کم بود واسه
اینکه ناراحت نشه چیزی نگفتم و تا تهش رو و حتی بیشتر از روزهای قبل خوردم
لبخند بی روحی زد

-بازم میخوایی عزیزم؟؟؟

چی؟؟؟ من شدم عزیزش؟؟؟

-نه ممنونم برم بخوابم بدنم درد میکنه

-یه لحظه صبر کن

ورفت از توی کابینت وجعبه کمک های اولیه مسکن آورد

-مسکنه بخور کمی ارومت میکنه

یک لیوان آب واسم ریخت و دستم داد خوردم کمکم کرد بایستام و رفتیم سمت اتاق خواب با کمکم کرد بخوابم روی تخت در آخر هم نگاه های خیره اش بود به ل-ب-هام دستش رو آورد بالا و مشت کرد یعنی چی؟؟؟ سریع رفت از اتاق بیرون

ارش:

نشسته بودم روی کاناپه غزل توی اتاق خواب بود با بدنی که من منه احمق داغونش کردم به یک ماه پیش فکر کردم به اونشب که باهم گذروندیم یک ماه بود از رابطه مون میگذشت حس کردم بهش خیلی عادت کردم به بودنش به عطری که میزد به حرارت نفس هاش که بود به تو یه اتاق خوابیدمون ولی میگفتم این ها همش از روی عاده مته عاده مامان فکر طرف صبح رفت چیشد اینقدر دیونه شدم؟؟؟ وقتی اون دخترها ازم امضا گرفتن سرم خیلی گرم شد یکی دوساعتی تنه اش گذاشتم نگاهم رفت به سمت سکویی که نشسته بود با ناباوری نبود همه جارو رفتم رستوران همونجا رو ده باری دیدم داخل مرکز خرید داخل دستشویی ها همه جا رو دیدم نبود حس کردم یه چیزی داره از زندگیم کنده میشه حس کردم اونم رفته دنبال هوشش حس کردم اون هم تنهام گذاشته قلبم به شدت میکوبید حسابی عصبی شده بودم عه لعنتی موبایلم نداره رفتم سمت ماشین چی؟؟؟ داخله؟؟؟ تا حالا کدوم گوری بوده؟؟؟؟ سریع نشستم پشت فرمون خونه خیلی زدمش ولی اون میگفت جایی نرفته باید باور کنم؟؟؟؟ نشسته بودم روی کاناپه اون روی سرامیک های سرد خوابیده بود یاد چیزی افتادم غزل باران نیست باران نیست اشک صورتم رو پر کرد اون دروغ نمیگفت تحت هیچ شرایطی اون اعتراضی نکرد وقتی اونهمه زدمش گریه کرد فریاد نکشید من چکار کردم؟؟؟ چیشد اینقدر حساس شدم؟؟؟ وقتی واسش غذا درست کردم خیلی خوشحال شد ولی زخم های صورتم زخمای صورتمش بیش از اون من رو عذاب میداد رفت توی اتاق خواب خوابید و من اینجام لحظه اخر هوس ب-و-س-ی-

دندش رو کردم ولی زخمی که روی ل-ب-ش بود میدونستم عذابش میداد و این همش تقصیر منه رفتم بیرون نشستم روی کاناپه به حلقه باران که هنوز توی دستم بود نگاه کردم چه الکی جا خوش کرده بود این حلقه که از غزل نبود من چه حسی به غزل دارم؟؟؟ چرا اینقدر این دختر مهربونه؟؟؟ چرا من رو از پيله تنهاييم داره بیرون میکشه؟؟؟ چرا داره کار خودش رو میکنه؟؟؟ چراغ ها خاموش بودن همه حلقه باران رو از دستم در اوردم زیر لب گفتم:

-با من چیکار کردی غزل؟؟؟

یاد اونروز میافتم که از پشت ب-غ-لم کرد و من پشش زدم چقدر بد گذشت روزهامون حس میکنم قلبم داره گرم میشه عکس باران روی عسلی بود با اینکه غزل عاشقم بود دست به عکس های باران نمیزد روی دراور کنار تختمون روی عسلی کنار مبل. من با این دختر دارم چکار میکنم؟؟؟ سریع ایستادم عکس های باران رو از همه جای خونه جمع کردم ریختم توی کارتن و گذاشتم بیرون از در نمیخوام دیگه غزل عذاب بکشه

نمیخوام دیگه یادت کنم باران من اعتراف میکنم عاشق غزل شدم عاشقه دختر پاکی که هنوز با اینهمه بلا دوسم داره هنوز قلبش مهربونه اگه توی گذشته اش چیزای بدی باشه چی؟؟؟ اگه گذشته اش نامزد داشته باشه چی؟؟؟ میتونی خودت رو ببخشی ارش متوسل؟؟؟؟ هرگز باید به غزل فکر نکنم ولی مگه میشه؟؟؟ رفتم سمته اتاق خوابمون ساعت 1 نیمه شب بود اروم رفتم سمته تخت و خزیدم زیر پتو بدونه اینکه متوجه بشه

به صورتش نگاه کردم با این زخم ها هنوز خوشگل بود هنوز هم جذابیت داشت همیشه توی خواب لبخند میزد من شیفته این لبخندهاشم تار موهاش توی پیشونیش ریخته بود دست بردم وزدم کنار یکدفعه پرید بالا

-چیزی شد غزل؟؟؟

-نه چیزی شده؟؟؟

-راستش من غزل من

-تو چی ارش؟؟؟

-من

خدایا حالا چجور بگم؟؟؟عجب کاری کردم توی چشم هام خیره شد

-میشه ب-غ-لت کنم؟؟؟

متعجب نگاهم میکرد واقعا هنگ کرده بود چقدر رنگ چشماش جذابه

-ارش خوبی؟؟؟تو

نگذاشتم ادامه بده و سرش رو جلو کشیدم و...

-غزل

-جانم عشقم؟؟؟

چقدر قشنگ میگفت عشقم

-یه چیزی میدونی؟؟؟

-هوممم چی عزیزم؟؟؟

-خیلی منو شیفته خودت کردی

توی چشم هام نگاه کرد مثله اینکه انتظار چنین حرفی رو نداشته باشه

-فکرشو نمیکردم عاشقت بشم ولی من عاشقتم

نشست روی تخت

دادزد: جدی میگی؟؟؟

نشستم پیشش پرید ب-غ-لم

-دیونه ی من غزلم

-اخه چجور؟؟؟

-چی چجور غزلم؟؟؟

-چجور عاشقم شدی؟؟

-نمیدونم یه دفعه که به خودم اومدم دیدم چقدر واسم مهم شدی چقدر توی هوایی

که هستی خوبه نفس کشیدن

-عاشقتنتنتنتنتنتتم

-جیغ زن همسایه ها خوابن

-اشکال نداره میخوام همه بدونن چقدر دوست دارم ارش

خوابیدم روی تخت و اشاره زدم به دست هام که باز بود

-نمیایی؟؟

خوابید کنارم اروم دست کشیدم روی موهای اینقدر نوازشش کردم که خوابش برد

صبح هنوز توهمونجای خودش بود وبا دستاش دور کمرم رو گرفته بود اروم پیشونیش

رو ب-و-س-یدم بیدار شد

-امروز نمیرم کلاس هفته دیگه میرم صورتم خرابه

-دستم بشکنه



-خدانکنه عشقم خب تو هم حق داری من بیشتر از این ها رو حاضر بودم بچشم از
دسته عشقم

-نه عمرا دیگه دست روت بلند کنم تو عشقمی

نگاه به دراور کرد عکسی از باران رو ندید

-چیشد؟؟؟

-بعضی چیزا اگه بمونن فقط ادمو عذاب میدن چند روز دیگه میریم اتلیه وعکس
میندازیم بهتره عکسای ما اینجا باشه

لبخندی زد واروم دستش رو تو موهام فرو برد

-ارش

-جانم؟؟؟

دستمو گرفت دستش و گذاشت روی قلبش

-ببین تا عمر دارم این قلب ماله توئه ماله خودته قول میدم خیانت نکنم

سرم رو روی قلبش گذاشتم صدای قلبش چقدر دلنشین بود سرم رو بلند کردم
سرش رو روی قلبم گذاشت

-مباداروزی قلبه عشقم کسه دیگه اییو بخواد

-نه غزلم این دلمرده با تو زنده شد

-صدا قلبت خیلی قشنگه ارشم

-از توام

-بریم صبحانه؟؟؟

-بریم

دو سه روزی گذشته بود زخم های صورتش کمتر شده بود روزای خوشی رو با هم میگذروندیم امروز سپند گفت که یک نفر میخواد بیاد خونه مامان زری و میخواد به ما معرفی کنه اون رو گویا دوست دختر جدیدشه غزل کمی ارایش کرد و راه افتادیم سمت خونه مامان زری کمی دلم شور میزد وقتی رسیدیم دم در خونه ماشین اون دختره که اونروز زد به سپند رو دیدم رفتیم داخل غزل مثله همیشه چادری بود دختره همون بود ایستاد وگفت:

-سلام آقای ارش خوب هست؟؟؟

-سلام ممنونم

وقتی غزل از ب-غ-ل مامان زری اومد بیرون اون دختره لبخندش خشک شد با صدای تغریبا بلند گفت:

-جولیا

من:جولیا کیه؟؟؟

غزل مبهوت نگاه میکرد جیدا سریع رفت سمتش وب-غ-لش کرد مثله ابر بهاری گریه میکرد

-ابجی جولیا خوبی؟؟؟

و شروع کرد به انگلیسی حرف زدن اینقدر تند حرف میزد که هیچکدوم چیزی متوجه نشدیم

غزل:تو کی هستی؟؟؟نمیشناسمت

-جولیا این چه قیافه اییه؟؟؟ عزیزم نمیدونی چقدر نگرانیم

غزل به شدت حولش داد وگفت:

-چی میگی خانم من نمیشناسمت

جیدا: یعنی چی؟؟؟؟ چی گفت خواهر کوچیکه؟؟؟؟ این امکان نداره.

وبه انگلیسی باز تند تند حرف زد

غزل: بابا اروم باش ببینم تو کی هست؟؟؟ یعنی هستی؟؟

-من خواهرت هست عزیزم میفهمی؟؟؟ خوبی تو؟؟؟

غزل: ای بابا خانم محترم من شمارو نمیشناسم شاید اشتباهی شده

دختره اشکش رو پاک کرد وگفت:

-الان زنگ میزنم اومد فهمید که هست خواهر ما.

-کی اومد جیدا خانم؟؟؟

جیدا رو به من: داداشم جهان وقتی امد همه چیز را گفت وشما باور کرد

وموبایلش رو در آورد

سپند: عشقم بس کن دیونه شدیا یه لحظه واسه من توضیح بده ببینم چه خبره؟؟؟

جیدا: من رفت جهان با من امد مطمئن باش

غزل اومد سمتم ودستمو گرفت مثله اینکه دلش نمیخواست چیزی بدونه

-عزیزم بریم خونمون؟؟؟

-حالا؟؟؟؟ شاید راست بگه

-نمیخوام چیزی دونست

-غزل چت شده؟؟؟

-نمیدونم حس کرد حال خوب نیست

-مامان شرمنده ما میریم

سپند: کجا اخه؟؟؟؟ نگذاشتی که نامزدیما معرفی کنم

-معرفی میکنی زنم حالش هیچ خوب نیست.

مامان لبخند پهنی زد و گفت: برین مشکلی نداره

همراه غزل راه افتادیم سمت خون مدام سرش رو ماساژ میداد رسیدیم رفت تو اتاق خواب و خودش رو روی تخت پرت کرد رفتارش خیلی عجیب غریب شده بود لباس هام رو عوض کردم و کمی تی وی رو زیر و رو کردم و همونجا خوابم برد چشم باز کردم ساعت 4 عصر بود رفتم سمت اتاق خوابمون خوابیده بود نشستم رو تخت و شروع کردم به دست کشیدن داخل موهای چشم باز کرد لبخند بی جونی زد اروم گونه اشو ب-و-س-یدم

-پانمیشی عشقم؟؟؟

-خوابم میاد ارش

وباز خوابید خیلی کسل به نظر میومد رفتم بیرون از اتاق مازیار زنگ زد:

-به سامم علیکم بر داش ارش گرام پس چرا یه زنگ نیمزنی نامرد؟؟؟

-فرصت فرصت مازیار نفس بکش بابا

-نه سلامی نه علیکی این همشیره ادبت نکرده؟؟؟

-همشیره کیه؟؟؟

-همسر گرام غزل خانوم

-ها خب سلام

-وای وای چه خبر شد دیگه اسمش رو میارم جفتک نمیندازی؟؟؟

-میتونی بیایی خونه ام؟؟؟

-چه خبر شده رفیق بند به اب دادی؟؟؟

-میایی یا نه پدر سوخته

-بابام بفهمه نا بودت میکند

-هیچ کاری نمیکنه

-یکی از اون داد مشتیاشا که سرم میزنه بزنه سرت برا هفت پشتت بسه

-خیلی خوب چلمنگ میایی؟؟

-چلمنگ عمه اته خاله اته زن داییت اصلا هرچی زن تو فامیلتون داری چلمنگه

-مازیار

-تو راهم

-خیلی الاغی پس چرا زود تر نگفتی؟؟؟

-در روباز کن تا بقیه شو بگم

-عه داری شوخی میکنی؟؟؟

-نه باز کن بابا علفا دراز شد زیر پاهام

-همونجور که موبایل دستم بود رفتم سمته در وباز کردم قطع کردم

-اها حالا باورت شد ارش؟؟؟

-بیا تو

-نمیگفتی هم میومدم

-شما که اره همه جا میرین

-دستت درد نکنه یک باره بهم بگو گاو تشریف داری.

-اگه دوتا شاخ بذاری باهش هیچ فرقی نداری

با لگد زد به پشتم اومد داخل شکلات ها رو پرت کرد رو زمین پرید سمت کوسن های
رو کاناپه یکی یکی به سمتم پرت میکرد وقتی تموم شد یه دفعه داد زد:

-مردی و بایستا

وبه سمتم مته یه گاو وحشی اومد منم کم نیاوردم روسری غزل اونجا بود برداشتم
گرفتم سمتش وواسش تکون تکون دادم جا خالی دادم پاش لیز خورد وافتاد رو زمین
قبله اینکه داد بزنه وغزل بیاد بیرون رفتم تو اتاق نشسته بود رو تخته ومبهوت نگاه
میکرد

-عشقم نترس مازیاره..همیشه دیونه میشه منو میبینه لباس بپوش بیا بیرون

منگ نگاه میکرد

-من رفتم فکر کنم داغون شد

-باشه

رفتم بیرون مازیار داد زد:

-نکبت

م_____رض

درد

هناق یه ساعت_____ه.

سرطان نیم ساعت_____ه

گیلیپ_____گونی

فشنگ_____

اومد ومحکم زد به قوزک پام دردم گرفت کمی که هم دیگه رو کتک زدیم خسته شدیم

مازیار:خب رادیو شیکسته بحرف بینم چیطورشده؟؟؟

هیچی من عاشق شدم

دادزد:چ_____ی؟؟؟

م_____رض

نکبت کی؟؟؟عاشق کدوم خری شدی؟؟؟زن داداش به این خوشگلی داریم تو رفتی

عاشق شدی؟؟؟ای خاک تو اون فرق سرت کنن الحق که بی لیاقتی

اخرش من زبونتو از حلقومت میکشم بیرون

غلط کردی بی لیاقت

سیس عشقم خوابه

خاک بر اون سرت خیلی الاغی غزل رو بیرون کردی اون پدر سِگو اووردی اینجا؟؟؟

عهع مازیار الحق که همون گاوی

-تویی نذار دهنم باز بشه حیف اون غزل که اونهمه دوست داشت
 غزل ایستاد پشت سر مازیار و میخندید اروم گفت:
 -هنوزم دوش دارم اقا مازیار
 واومد نشست پیشم مازیار چهار باری پلک زد
 بعد دادزد: من دیونه شدم؟؟؟؟
 غزل: اقا مازیار راستکیه
 مازیار منگ و مبهوت نگاه میکرد
 دادزد: خدا بیا عقلم از دست دادم رفت
 -عه انقدر داد میزنی چرا؟؟؟ حالا از نگهبانی میان دهنمون رو باند فرودگاه میکنن
 مازیار: یعنی عشقی که میگفتی
 -اره داداشم من عاشق غزل شدم..
 واروم گونه غزل رو ب-و-س-یدم مازیار ایستاد و گفت:
 -من برم تا بقیه عقلم از دست ندادم هر وقت با عشقت کنار اوادم بیا جلو من ماچش
 کن یعنی باران پر؟؟؟
 -راست میگی خیلی دیونه شدی
 مازیار رفت غزل قهقهه میزد
 -الهی عشقم خیلی ناز میشی وقتی میخندی
 و همراهش خندیدم بعد از اون فیلم لورل هاردی رو گذاشتیم و کلی خندیدیم همه
 میغن خنده زیادش پشت بندش یه غمه خیلی بزرگ داره.

فیلم تموم شد

غزل: گرسنه ات نیست؟؟؟

یه دفعه یه جوری حرف میزد ادم یه جورش میشد انگار متعلق به این شهر نیست

-چیزی شد عزیزم؟؟؟

-نه غذا سفارش میدم دیگه وقتی نیست که خودت رو خسته کنی

-بریم بیرون

-باشه لباس بپوش بریم

همراهم اومد به پیتزا فروشی جمیرا وقتی سرمو اوردم بالا پیتزای جفتمون تموم شده

بود وای خدای من مته بچه ها گوشه لبش و دماغش سسی شده خندیدم لبخندی زد

-چیزی شده؟؟؟

قهقهه زد همه بهمون نگاه میکردن

-ارش چیزی شده؟؟؟

-اره دماغت سسی شده

دستش رو سسی کرد و کشید به دماغم بعد از اینکه قهقهه حسابی زد ایستادیم

ورفتیم سمت ماشین یک ماهی میگذشت هفته ایی یکبار میرفتیم پیتزا فروشی

هرشب یه اتفاقی می افتاد که باعث خنده مون بشه وضعیت مالیم رو به خوب شدن

شده بود یه باغ خریده بودم ماشینم رو هم زانتیا کردم

غزل:

رفتم کلاس

ایدا: خب چه خبر؟؟؟

-چی چه خبر؟؟؟

-دیگه از ارش نمیگی؟؟؟

-بذار بعد کلاس

کلاس تموم شد راه افتادیم سمته راه پله ها

-خب بگو؟؟؟

-رابطه امون خیلی خوب شده میگه عاشقمه خیلی

یه دفعه حس کردم دنیا دور سرم میچرخه ایسل ایدا رو صدا زد:

-ایدا

حس کردم چیزی نمیفهمم چشمم بسته شد ودستم از نرده های راه پله رها شد هر بار که غلط میزدم درد شدیدی حس میکردم دو سه غلط زدم که بیحال شدم

..

ارش:

سر کار بودم تلفنم زنگ خورد دلم عجیب شور میزد شماره غزل بود نفس عمیقی

کشیدم وصل کردم

-جانم عزیزم

صدای داد و گریه اومد



-ارش خودتو برسون

-تو کی هسی؟؟؟

غزل نبود

-منم ایدا

-غزل کجاست؟؟؟

-بردنش توی اتاق عمل حالش خوب نیست داره میمیره

موبایل از دستم افتاد روی زمین

صدرا:چیشد رفیق؟؟؟؟ارش.خوبی؟؟؟

دویدم سمته در خروجی شرکت تا تونستم گاز دادم عه حالا نمیدونم کدوم

بیمارستانه زدم کنار پریدم توی یک مغازه لباس فروشی

مغازه دار:اقا این چه طرزشه؟؟؟

-رفیق جونه عزیزت یه موبایل بده

عصبی شده بودم اومد از طرف پیشخون اونطرف وگفت:

-خونسرد باش مرد چیشده؟؟؟

-زنم.تورو جدت یه موبایل

موبایلش رو سریع در آورد رمزش رو زد وبهم داد شماره غزل رو گرفتم بعد دو بوق

جواب داد

-الو

-ایدا بیمارستان کجا؟؟؟

-تو؟؟؟

-ارشم.

-اها بیمارستان الزهرا

-غزل خوبه؟؟؟

-دکترا دارن پشت سر هم میرن تو اتاق عمل زود بیا

-باشه

قطع کردم وموبایل رو دست فروشنده دادم

-ممنونم

دویدم سمت ماشین دور زدم ورفتم سمت دروازه شیراز رسیدم به بیمارستان همه

بودن رفتم سمت مامان

-چیشد؟؟؟

اشکش رو پاک کرد

-از تو اتاقی عمل نمیارنش بیرون

اشکم شروع به چکیدن کرد غزلم اگه بلایی سرت بیاد من میمیرم چند ساعتی

گذشت حالم زیاد خوب نبود رفتم بیرون از بیمارستان وتوی حیاط دو سه تایی سیگار

کشیدم

رفتم داخل نیم ساعتی گذشت دکترا اومد بیرون رفتیم سمتش

-دکتر چیشد؟؟؟

-شما کی هستید؟؟؟

-من همسرشم آقای دکتر

-متاسفانه بچه اتون رو از دست دادیم

-چی؟؟؟بچه؟؟؟

-بله خانمتون یک ماهه باردار بودن نتونستیم جلو خونریزی رو بگیریم

-غزل غزل چطوره؟؟؟

-ایشون هم سلامتیشون توی خطره

-چی؟؟؟چرا؟؟؟

-فعلا توی کما هستن انشالله که از کما میان بیرون

ورفت فرود اومدم کنار دیوار بچه ام

بچه ام مرد خدایا اخه چرا؟؟؟همه گریه میکردن خدایا چرا حتی لیاقت پدرشدنم

نداشتم؟؟مازیار کنارم نشست

-داداش

ب-غ-لش کردم چشماش قرمز واشکی بود

-داداش ایسالله یکی دیگه

-مازیار بچه ام مرد.

-سیس داداش محکم باش مهم اینه غزل حالش خوب بشه

چهار روزی میگذشت هنوز از کما در نیومده بود هر چند ساعت یکبار میرفتموباهش

حرف میزد

-عشقم

- نمی‌خواهی بیدار بشی؟؟؟ بچه امون مرد عزیزم تو بیدار شو تو باش و دل‌داریم بده

- ..

اشک هام شروع به ریختن کرد

-زندگیم خانومم عمرم پاشو دیگه

- ..

یه دفعه چشم باز کرد اخم غلیظی کرد دستگاه‌ها شروع به جیغ زدن کردند پرستار
ها اومدن تو اتاق من رو بیرون کردند یک ساعتی گذشته بود اومدن بیرون به بخش
منتقل شد همه خوشحال بودیم که حداقل عشقم بیدار شد رفتم سمت اتاقش
خواستم در رو باز کنم که زودتر باز شد غزل اومد بیرون زیر چشماش سیاه بود

-عزیزم چرا پا شدی؟؟؟ عه برو بخواب ببینم

و خواستم دستش رو بگیرم که داد زد:

-بهم دست نزن

نکنه قضیه بچه رو فهمیده؟؟؟ خدای من من به این دکتر عوضی گفتم چیزی بهش نگه
تا خودم بگم

-عزیزم ببین خونسرد باش این نشد یکی دیگه

به انگلیسی داد زد:

-PLEASE....

-چیشده غزلم

-اقا رفت کنار تا من رد شد لطفا غزل کی هست؟؟؟

-غزل تویی

-من غزل نیستم جولیا اقا برو کنار..پاپا نگرانم میشه

محکم منو حولم داد مبهوت نگاهش کردم از در خروجی اضطراری بیمارستان زد بیرون من و مازیار و مامان و کامیلا و سه‌پند رفتیم دنبالش دستش رو گرفتم

جیغ زد:ولم کن اقای محترم

اشک از چشمم ریخت

-یعنی چی غزلم؟؟؟شدم اقای محترم؟؟؟اون عشقت خلاص شد دیگه؟؟؟؟

مبهوت نگاه کرد

داد زد:ببین اقای به ظاهر محترم من شمارو نشناخت خب من قصد دوستی نداشتم راحت رو بکش و برو

یه کشیده محکم بهش زدم این واسه دل‌م که شکسته بود خیلی کم بود حالا من رو به عنوان کس که سمجه و می‌خواه باهاش دوست شه می‌بینه؟؟؟

داد زد:عوضی از تو شکایت کرد

ورفت سمت تاکسی

مامان:کجا داره میره؟؟؟

اشکمو پاک کردم

-از اولشم معلوم بود میره مامان .دیدیدی ؟

مازیار:داداش برو جلوشو بگیر

-چجور؟؟؟دیدیدی که اصلا منو نمیشناسه من رفتم تو قسمت سیاه زندگیش

-پاپا من نگرانش هست اون کسی رو به یاد نداشت در ضمن با برادر دوست پسر من
سپند ازدواج کرد

پاپا داد زد: چی؟؟؟؟

-پاپا داد نزد من هم چیزی نمیدانست

همون موقع صدای زنگ در اومد رزا خدمتکارمون در رو باز کرد کمی گذشت جولیا رو
دیدیم سمتمون میدوه

-پاپا

پاپا ایستاد وبی درنگ یک کشیده خرجش کرد همون موقع انا اومد با مبهوتی کامل
نگاه میکرد جولیا سمتش دوید و شروع کرد به زدنش

-کثافت حیوون پاپا انا میخواست من رو بکشه.

جولیا بود پس اونی که تو خونه سپند بود کی بود؟؟؟ پاپا دادی زد از هم جدا شدند

پاپا: بسه با هردوتونم. اینجا چه خبره؟؟؟؟ جولیا تو چند ماهه نیستی کدوم گوری
بودی؟؟؟

جولیا: پاپا دیشب این خانم به ظاهر محترمت بهم حمله کرد.

پاپا: چی میگه این دختر؟؟؟

انا: عشقم دیدی که من دیشب اصلا از خونه بیرون نرفتم

جولیا داد زد: کثافت دروغ میگه پاپا

پاپا: بسه بسه هر مشکلی بوده تموم شده باید تا فردا اشتهی کنید دیگه نبینم از این
کارا کنید

انا رفت همراه پاپا بالا دویدم سمتہ جولیا ہمدیگہ رو بغل کردیم

-خواہری اومدی؟؟؟

-چہ خبرہ؟؟؟

-چجور حالت خوب شد؟؟؟

-چی گفتی؟؟؟ من خوب هست دید کہ از دست اون عفریتہ جون سالم بہ در برد

-جولیا

-بگو؟؟؟

-اون پسرہ ارش

-ارش کیہ؟؟؟

انگار سیم برقی بہم وصل شدہ باشہ ارش رو نمیشناخت؟؟؟

-بابا متوسل

-ہمون خوانندہہ کہ صدای خوبی دارہ؟؟؟ تو خیلی طرفدارشی؟؟؟

-ارہ شوہرت

منگ نگاہ کرد مبهوت گفت:

-چی گفتی؟؟؟

-عہ جولیا تو توی خونہ ی اون بودی

-نہ بابا من کہ اونجا نبود شاید اون من رو رسوند بہ بیمارستان

-تو زنشی

-عه رایان اروم باش ببینم

همون موقع موبایلم زنگ خورد سپند بود سریع وصل کردم

سپند: عزیزم

-سلام عشقم خوبی؟؟؟

-نه

-چیشده؟؟؟

-ببینم اسم خواهرت جولیا س؟؟؟

-اره چطور؟؟؟

-میایی بیرون؟؟؟

-کجا؟؟؟

-کارت دارم

-باشه پیام در خونه اتون؟؟؟

-بیا

سریع رفتم سمت سوئیچ ماشین و از چوب لباسی کنار در خروجی یک مانتو پاییزه

و یک شال پوشیدم رفتم سمت ماشین جهان دادزد:

-کجا؟؟؟

-کار دارم

سوار شدم کمی گذشت تا رسیدم اومد بالا زیر چشمش سیاه شده بود

-چیشده عشقم؟؟؟

-همه چی بهم ریخت برو تا بگم

راه افتادم رسیدیم به پارک صدا وسیما پیاده شدیم نشستیم لبه رودخانه

-میتونم ب-غ-لت کنم؟؟؟

من زودتر بغلش کردم چقدر حالش خراب بود یک نفر با چیزی زد روی شونه ام

-خانم

برگشتم مامور بود

-بله؟؟؟

-این چه طرز لباس پوشیدنه؟؟؟این چه کاری تو ملع عام؟؟؟؟

-به توجه؟؟؟رات رو کشید ورفت

-اقلیتت چیه؟؟؟

-کاتولیک گمشو

-لطفا حجابت رو درست کن

کمی موهامو داخل فرستادم یارو رفت سپند لبخند کوچیکی زد

-بگو؟؟؟

-ابجی جولیات داداشمو ترک کرد لپ کلام

-چی؟؟؟؟یعنی چی؟؟؟

-مگه اونروز اومدی خونمون به غزل نگفتی جولیا؟؟؟

-اره ابجیم چند ساعت پیش اومد خونه

-چی؟؟؟

-بهش بگو خیلی نامرده بگو واقعا که ، ارش تازه خوب شده بود

-چرا اخه؟؟؟

-حالا میگی چرا؟؟؟؟اون زنه ارش بود

این حرف بیش از هزار بار توی سرم کوفته شد جولیا زن ارش وای چه فاجعه ایی؟؟؟

-اون با رایان

سپند ایستاد وگفت:

-نگو که نامزد داشته خواهر جونت

سرمو زیر انداختم اروم گفتم:اره

چند باری دستش رو توی موهاش کرد رفت کنار اب داغون شده بود انگار برگشت

چشمهاش قرمز بود ایستادم وپا تند کردم سمتش

-عشقم بخدا...

-میشه ازم دور باشی؟؟؟

-چرا اخه؟؟؟؟

-میبخشیدا عاشق شدن باشماها اشتباهه.

-ولی اخه...

به سمته مخالف من راه افتاد رفتم دنبالش

-سپند

ایستاد ولی برنگشت بهش رسیدم چشم هاش پر از اشک بود اشکام شروع به ریختن کرد

-سپند با من این کارو نکن

-تو با من این کارو نکن جیدا برو رد زندگیت

-من نمیرم من تورو دوس داشت

عصبی دستشو تو موهاش کرد

دادزد:حالا چه غلطی کنیم؟؟؟ها؟؟؟؟؟؟میگی چیکار کنیم؟؟؟باهات دوست باشم

ازدواج کنیم که هرروز داداشم خواهرت رو دست تو دست با عشقش ببینه؟؟؟تو

میخواایی ارش رو دق مرگ کنی؟؟؟؟

-من تو چرا دیونه شد سپند من نداشت جولیا ورایان ازدواج کرد مگر نگفت خواهرم

زن برادرت هست؟؟؟

-چرا

-خب بگذار پای من من جدایی انداخت بین رایان و جولیا

-که چی؟؟؟

-به ارش بگو باز دل جولیا رو بدست آورد دل جولیا احساساتییست

-اووووووووففففففففففف انگار تو نمیفهمی دختره خوب؟؟؟ارش رفته نیست بعدشم ارش

دیگه پا پیش نمیداره واسه کسی که ردش کرده مطمئن باش

ورفت دیگه جلوش رو نگرفتم دو ماه میگذره اصلا جواب تلفن هام رو نمیده رایان

وجولیا رسما باهم نامزد کردن جولیا هراز گاهی حالت تهوع بهش دست میده رفتم

توی اتاقش حرف هام رو باور نمیکرد اینکه با ارش ازدواج کرده اینکه ارش حالش خیلی خرابه تقویم دستش بود مته ابر بهاری گریه میکرد

-اخه چطور ممکنه؟؟؟جیدا یعنی چی؟؟؟

-چی یعنی چی؟؟؟

چند روزی بود خیلی تپل شده بود و پر خوری میکرد شکمش هم بزرگ شده بود و تقویم دستش بود و گریه میکرد

-چی؟؟؟چطور اخه؟؟؟

-نمیدونم

-جولیا یه چیز بگم داد نمیزی؟؟؟

-نمیدونم

وهمونجور اشک میریخت

-تو مادر شدی؟

دادزد:چی؟؟؟چطور اخه؟؟؟من چجور مادر باشم؟؟؟

-من که میگم زن ارش هست تو میگی نه

-نیستم بابا نیستم

-پس از رایان نیست؟؟؟

-چرت نگو من واون که باهم نبودیم

یه دفعه انا پرید تو اتاق

-یعنی چی که حامله ایی؟؟؟

همون موقع با جیغ های انا پاپا م اومد داخل

پاپا: کی حامله اس؟؟؟

انا: دختر کوچیکت. تحویل بگیر عزیزم تحویل بگیر خانم معلوم نیست از کدوم احمقی حامله اس همش آرش آرش میکنه

جولیا ایستاد و داد زد: درست حرف بزن انا خانم من حامله نبود

انا دستش رو کشید و بردش پایین

داد میزد: پس عمه منه که چند روزه پر خور شده و داره چاق میشه دیگه جولیا خانم؟؟؟

رفت سمتش اشپزخونه و تستی آورد داد دست جولیا جولیا دست هاش میلرزید -میری همین حالا تست میدی.

پاپا: راست میگه بعدش تکلیفمو باهات مشخص میکنم

جولیا باگریه تست رو گرفت

جولیا:

یعنی چی حامله ام؟؟؟ تست رو دادم بهش نگاه کردم یک خط دو خط اصلا امکان نداره من من حامله ام دستم رو روی شکمم گذاشتم اشک هام پشت سر هم میریخت مطمئنم پاپا از خونه بیرونم میکنه من مطمئنم این بچه از کیه؟؟؟ هق هقم کل فضا رو گرفته بود پاپا و انا مدام صدا میزدن با ترس دررو باز کردم انا تست رو از دستم کشید به پاپا نشون داد و واسه پاپا توضیح داد یعنی چی پاپا بی برو برگرد کشیده ایی بهم زد افتادم توی اغوش جیدا من وجیدا رو با یک چمدون از خونه بیرون کرد توی کوچه

نشستیم وهم رو ب-غ-ل کردیم هق هق همون کل کوچه رو گرفته بود جیدا زنگ زد به جهان تا بیاد ومارو ببره نیم ساعتی گذشت جهان رسید همراه رایان بودند روم همیشه حتی سرم رو بالا بیارم

جهان:چیشده؟؟؟ابجی جولیا صورتت؟؟

جیدا با گریه گفت:حامله اس

رایان با تعجب:چی؟؟؟مگه میشه؟؟؟

جهان رو به رایان کرد وگفت:حیون تو اینجور کردی؟؟؟

رایان دادزد:حرف مفت نزن جهان یعنی چی؟؟؟منو تو که باهم نبودیم جولیا

واومد سمتم وفکم رو گرفت واز زیر دندون غرید:

-این بچه از کیه؟؟؟؟؟

دادزد باز:از کیه؟؟؟

جیدا اومد سمتمون ورایان رو ازم جدا کرد با دادگفت:از ارشه رایان گمشو برو

میفهمی چیکارش داری؟؟؟

ارش دیگه کیه؟؟؟همونجور هق هق میزدم جهان اغوشش رو واسم باز کرد بهش پناه

بردم رفتیم خونه ی جهان نامزدیم همون شب با رایان بهم خورد رسما ابروم توی

جلفا رفت دو هفته گذشته بود خیلی افسرده شدم از اینکه دکتر گفت کاری نمیتونه

بکنه وحتى جنسیت بچه که دختر بود معلوم شده

وبهم میگفت که دوقلو بودن بچه ها چون یک جفت دیگه تو شکمه جهان دستش رو

روی شکمم گذاشت جیدا هم اونطرفم بود لبخندی زد وجعبه ایی رو بهم داد

-ببین واسه خواهر زاده نازم چی گرفتم

با بی شوقی در پاکت رو باز کردم یک جفت کفش صورتی ته دلم یه جوری شد
یکدفعه یه سری چیزا مته یه کاب*و*س از جلو چشمم گذشت یه لبخند آشنا یک
مرد رو که نمیشناختم و خیلی شبیه اون اقایی بود که تو بیمارستان اونروز دیدمش رو
جای جهان دیدم شکه شدم

جهان: چیشده ابجی؟؟؟

بی هوا گفتم: ارش

جیدا ایستاد و گفت:

-جولیا یادت اومد؟؟

-چیو؟؟؟

-تو همین حالا گفتی ارش

-عه دیونه شدی از بسکه تو اسم این مرد رو توی خونه میاری به من هم سرایت کرده

و خودم رو زدم به کوچی معروف و رفتم توی اشپزخونه سعی کردم به چیزی فکر
نکنم و همون هم شد آخرین ماه بارداریم بود حالم خیلی بد بود زایمان طبیعی داشتم
و خیلی سریع روزها گذشت جیدا خیلی افسرده شده بود و مدام از کسی به اسم سپند
حرف میزد و اینکه دیگه جوابشو نمیده

یک سال بعد

دست کشیدم به گونه های قرمز دخترم اسمشو گذاشتم غزل نمیدونم چرا اینقدر از

این اسم خوشم میومد ب*و*سه ایی بهش زدم چشمای طوسی رنگش منو دیونه

میکرد جهان اومد و توی هوا انداختش و اسش خندید

-اخ قربون کوچولوم برم..دایی جون خوبی؟؟؟

غزل و اشش دست زد دستای تپل غزل رو ب*و*سید خیلی افسرده شده بودم اونم با این حال که دیگه حتی پا پا سراغمون رو نمیگرفت جیدا هم لپ غزل رو گاز گرفت وجیغش رو در آورد بی توجه بهشون رفتم توی لاک خودم به این فکر کردم که بابای این بچه واقعا کیه؟؟؟ چرا اینجوری شده همه چیز؟؟؟ چقدر خسته بودم خستگی روزهام بدجور بهم نشست بود تنها دلخوشیم واسه این دلمرده غزل بود جیدا امروز عجیب شاد بود جهان غزل رو برد بیرون جیدا نشست پیشم

-چیشده؟؟؟

-هیچی سپند رو از دور تونستم بالاخره ببینم

-چی کجا؟؟؟

-توی خیابون کاوه بود توی ترافیک اصلا متوجه من نشد مته اینکه حسابی واسه خودشون کسی شدن

-کیا؟؟؟

-ارش و سپند و مازیار گروهی زدن به اسم سام باند

-سام؟؟؟

-اره تو اینستاگرامشون دیدم نوشته بودن س یعنی سپند آ یعنی ارش و م یعنی مازیار اقا مازیارم این ماه عروسیشه با خواهر همینا خیلی طرفدار دارن در ضمن اینم بگم که زدن توی کار پاپ موسیقی زیر زمینو رها کردن

-جدا؟؟؟

-اره و کلی طرفدار دارن

-چه خوب

-دلت میخواد کنسرتاشون رو بریم؟؟؟

-حالانه

-باشه هر جور میدونی

لبخند بی روحی تحویلش دادم

سه سال بعد

هر جا که میرفتم بیل برد های تبلیغاتی از گروه سام بود گاهی بعضی شبا کاب*و*س میدیدم غزل بزرگ شده بود و اینکه میدید دوستاش همسایه هامون مامان دارن ویه چیزی به اسم پاپا همش ازم سوال میکرد پاپای من کو؟؟؟موهاشو دم موشی بستم موهای فر شده وطلایی رنگ بیشتر قیافه اش شبیه جهان بود میگن اولاد حلال زاده به داییش میره درسته نشسته بودم وموهای غزل رو شونه میزدم که در اپارتمان جهان به شدت باز شد جیدا پرید تو ورو هوا میپرید غزل هم رفت ودستاش رو گرفت وباهم شروع به خوشحالی کردند

-چیشده؟؟؟

چهارتا بلیط بهم داد

-بیا جور شد

-چی؟؟؟

-بالاخره تونستم بلیط کنسرت سام باند رو بگیرم همین اخر هفته

-چی؟؟؟اخر هفته که تولد غزله

-بابا شبه تولدشه فرداش واسش تولد میگیریم خوبه؟؟؟

غزل دستمو گرفت وگفت: مانی مانی بلیم کنسلت عمو سپند بلیم کنسلت عمو مازیال
نشستم وموهای نازشو زدم پشت گوشش ب**و*سه ایی به گونه اش زدم
-بریم

هردوشون خوشحالی کردند قرار شد که اخر هفته بریم جیدای دیونه از بس
اهنگاشون رو گوش میکرد و خورد غزل میداد غزل تموم اهنگاشون رو حفظ بود شب
کنسرت رسید مانتوی رسمی ومشکی رنگ همراه با روسری ساتن خط دار طلایی
مشکی وشلوار کرپ مشکی اتو زده وكفش پاشنه ده سانت پوشیدم کمی ارایش کردم
جیدا هم ست من بود البته با رنگ زرشکی جهان هم کت وشلوار مشکی رنگی
پوشیده بود

رسیدیم به مکان کنسرت هنوز شروع نشده بود رفتیم داخل
جیدا: کیفیت جولیا؟؟؟

-من برم بیارم

-باشه

رفتم سمت ماشین جهان وجیدا وغزل میخواستن برن داخل همون موقع همه خبر
نگار ها اومدن در ماشین رو باز کردم غزل هم دوید پیشم وگفت:
-مانی نقاشیمو که واسه عموها کشیدم میالی؟؟؟

-البته

اوردم بیرون دست غزل رو گرفتم وبرگشتم همون موقع در لکسوز مشکی رنگی باز
شد یک جفت کفش شیک مشکی شلوار کتان مشکی بلوز مشکی عزا داریه؟؟؟ به
صورتش که رسیدم غزل دست رو روی دهنش گذاشت اندازه 3 متر باهاش فاصله

داشتم ده تایی خبرنگار بودن که ازش عکس مینداختن نگاهش روم قفل شد دستام شروع به لرزش کرد نوازش هاش محبتش چشمش غم عجیبی داشت حس کردم گونه هام خیس

دستم رو غزل کشید: مانی مانی عمو الش

ودوید سمتش چقدر برام آشنا بود این قیافه اون مرد دستشو رو شقیقه هاش گذاشت ورنگش به وضوح پرید دست روی گونه هام کشیدم خیس بود یکدفعه انگار برق سه فاز بهم وصل کرده باشن یادم اومد خاطره روز ازدوادم بله گفتم رنگ چشم های ارش عذاب هایی که کشیدیم همه چیز یادم افتاد همون موقع دو نفر دیگه کنارش ایستادن سپند برادرش و مازیار رفیقش کسایی که خوب میشناسمشون اونا هم روی من قفل کردند خبرنگارها از جیغ جیغ های غزل کنار رفتن پاهام نایی واسه جلو رفتن نداشت یه دفعه جیدا و جهان از پشتم صدام کردند و صداهاشون خشک شد توی گلو

-جولیه-

اونا هم پیشم ایستاده بودن جیدا دستمو گرفت که به شدت میلرزید موهای کنار گوش ارش چند تاریش سفید شده بود جهان به زور حولم داد جلو ومن عزمم جذب شد

رسیدم بهشون غزل پرید سمته سپند وگفت:

-عمو سپند من بلات نقاشی کشیدم ببین

ونقاشی رو دستش داد سپند با بغض گفت:

-ببینم عمو

یاد این افتادم که این بچه غزل غزل بچه ارشه ارش لب تر کرد

-اسمت چیه ???

غزل با شیطنت گفت:

-غزل

هر سه شون به طرفم نگاه هاشون رو جهت دادن مازیار دست رو دهنش گذاشت:

-داداش

رفتم و دست غزل رو کشیدم

-بریم غزل

خبر نگار ها شروع کردن به سوال پرسیدن: خانم شما کی هستید ??? خانم شما با اقا

ارش یا اقا سپند و مازیار نسبتی دارید ???

سرم به شدت درد گرفت دست غزل رو فشردم شروع کرد به گریه کردن

-مانی میخوام با عمو ها عکس بندازم

-بریم غزل

و کشون کشون بردمش سمت خيابون صدایی پشت سرم اومد

-غزل

کمی مکث کرد و گفت: جولیا

ارش:

-ببین مازیار من الان رسیدم به در ورودی سالن تا 5 ثانیه دیگه اینجا نباشی من

میدونمو تو شرفت رو میبرم

-چشم داداش اومدم

-فعلا

وقتی که رفتم اونروز تهران رفتم واسه موفق شدن رفتم واسه مجوز گرفتن هرچی پول در آورده بودمو خرج مجوزم کردم وحالا شدم معروف ترین خواننده پاپ کشور رفتم از ماشینن پایین لبخندی زدم به خبر نگار ها یکدفعه همون چشمایی که منو جادو کرد تو چشمم قفل شد حس کردم قلبم یه لحظه به شدت لرزید

وانگار غم دنیا به دلم نشست نگاهم لغزید به دختر بچه ایی که سمتم دوید چقدر بغض داشتم کسی که روبروم بود غزل بود خودشه کسی که دیگه نداشتم کسی درموردش حتی یک کلمه هم حرف بزنه حس میکردم نفسم بالا نمیاد مازیار وسپند هم اومدن وقتی جیدا رو کنار غزل دیدم مطمئن شدم خودشه ولی این دختر بچه این دختر کیه؟؟؟؟ پرید تو ب-غ-ل سپند یه لحظه حسودیم شد خوش به حال سپند که اغوش مهربون این دختر بچه رو داره غزل با خشونت بردش راهشو داشت ادامه میداد حتی دلم نمیخواست امشب یک نیم اهنگ هم برای کنسرت بخونم یه دفعه جیدا کلافه شد وگفت:

-عه من نمیخوام مته فیلما همه چی دیر بشه اقا ارش برید دنبالشون برید دنبال همسر ودخترتون

نزدیک بود قلبم بایسته همه با دهن باز نگاه میکردند خبر نگار ها هم مدام عکس مینداختن هنگ کردم یه دفعه یه اقایی که فهمیدم اسمش جهانه وگویا برادر غزل یا همون جولیاست گفت:

-یه بار از دستش دادی اینبار از دستش نده

مازیار تکونم داد:

-برو ارش برو نذار بره

یا تند کردم سمتشون هنوز هم هیچ چیزو درک نمی‌کردم وقتی صداشون کردم
 هردوشون ایستادند غزل کوچولو به سمتم برگشت فرود اومدم رو زمین دستشو به
 زور از دست جولیا در آورد وسمتم دوید محکم ب-غ-لش کردم اروم وبا بغض گفتم:

-ممنون عمو من دلم دوست داله کنسلتتو ببینه

دستم رو توی موهای فرش کردم عطر موهاشو بلعیدم این دختر این غزل دختر
 منه؟؟؟؟اشک هام بدون اجازه رو گونه ام میریخت دست های کوچیکشو رو اشک هام
 کشید

-عمو چلا تو ومانی گلیمه میکنی؟؟؟

-غزل

-بله؟؟

-میدونی من

وهق هق زدم ب-و-س-ه ایی کوتاه به گونه ام کرد وگفتم:

-عاشقتونم اقا الش

ودودستشو دو طرف صورتتم گذاشت وگفتم:

-من به مانی می‌جفتم همیچه دلم میخواد با یچی مته شما ازدواج کنم

توی اوج بغضم خنده ام گرفت اشکم رو پاک کردم وگفتم:

-غزلم میدونی

-بله عمو؟؟

-بین جولیا بیا برگرد برمیگردی؟؟

یه دفعه از جهت مخالف من رفت سوار تاکسی شد و رفت جهان پیشنهاد داد بذارم تنها باشه رفتم پیشه خبر نگار ها صدامو صاف کردم غزل هنوز توی اغوشم بود تکه ایی از وجود من وعشقم

-خیلی عذر میخوام به دلایل شخصی امشب کنسرت برگزار نمیشه..

غزل:پاپا پس من فلدا تولدمه اگه امشب نخونی فلدا نمیایی؟؟

لبخندی زدم

-اصلا به افتخار تولد دخترم فردا شب کنسرت مجانی میگذارم

خبرنگارا همشون دست زدن سپند وجیدا یک گوشه مشغول صحبت بودند هر کس سوار ماشین خودش شد و رفت من هم از جهان اجازه گرفتم امشب غزل پیشم باشه اون هم گفت دخترمه ومیتونه تا هروقت که بخوام پیشم باشه کمر بندشو بستم راه افتادیم سمته خونه ام

-پاپایی

-این مامانت ترو هم مته خودش کرد اخرش؟؟؟

-چی؟؟؟

-هیچی چی میگفتی؟؟؟

-واسم عروسک میخلی؟؟؟

-اره خوشگلم میخرم

-میشه مانیم بیاد

-اون دیگه منو دوست نداره

-چرا داره..باید داشته باشه تو پای خوشگله منی

-زبونشو ببین موش کوچولومو

لبخندی زد رسیدیم به خونه رفتم توی پارکینگ کمر بنشو که باز کردم بی هوا پرید

ب-غ-لم

-پاپایی عاشقتم اخجون منم پاپا دارم

-منم عاشقتم

ب-غ-لش کردم و رفتیم سمت پنت هاووسم رفتم توی اتاق خوابم خوابوندمش روی

تخت و خودم هم با همون لباس هام اون سمتش خوابیدم موهاشو نوازش کردم

-پاپایی واسم قشه میجی؟؟؟

-البته چی بگم؟؟؟

-قصه زیبای خفته رو بگو

یاد اون روز افتادم که غزل توی بیمارستان بود و من داغدار عشقه باران شروع کردم

به گفتن غصه

-یه روزی یه دختری بود که خیلی خوشگل بود نامادریش اونو خیلی اذیت میکرد تا

اینکه یه روز اونو زد اون دختر خوشگل خوابش برد وقتی دختر خوشگل مریض شد

و خوابید یه پررسی که خیلی دلش شکسته بود رسید اون دختر از خواب بیدار شد

هیچ چیو یادش نمی اومد و به پرنس پناه برد با پرنس ازدواج کرد ولی پرنس اونو اصلا

دوست نداشت. پرنس همش گلایه میکرد از دخترک تا اینکه کم کم مته یه فرشته

دخترک دل پر نس رو برد بعدش با هم دوست شدن خدا بهشون یه بچه داد ولی بچه
قبل از به دنیا اومدنشون مرد

دیدم خوابیده حتی بقیه قصه رو خودم نمیدونستم چیشده یعنی چی شده که این
بچه ایی که خدا به پرنس واون شاهزاده داده نمرده؟؟؟ سعی کردم به چیزی فکر نکنم
یکدفعه صدای مشیت کوبیدن به در وزنگ در همزمان اومد دویدم سمت در یه دفعه
جولیا با سر وضع داغون پرید تو وگفت:

-دخترم کو؟؟؟ کجاست؟؟؟

وداد زد:غزل

سریع در دهنش رو گرفتم سپند وجیدا خداحافظی کردن ودر رو بستن دستم رو گاز
گرفت وباز داد زد اینبار در دهنشو محکم گرفتم

چسبوندمش به دیوار شالش افتاده بود رو زمین با اون دستم که ازاد بود دستمو فرو
کردم داخل موهاش وسرش رو جلو کشیدم

-عشقم چرا لج میکنی؟؟؟

اشک از چشمش ریخت

-در دهنش رو بر میدارم ولی داد نزن زندگیم بچه مون خوابیده

چشم هاش یه جور دیگه شد حالتش وهمونجور گریه میکرد اروم دستم رو برداشتم
ودستمو دوطرفش گذاشتم وفاصله مون رو کم کردم اروم رفتم جلو گریه میکرد
اشکشو پاک کردم

-ترو خدا گریه نکن غزل

اروم گفتم:من غزل نیستم دخترمون اسمش غزله

-چیشده؟؟؟چی به سر زندگیمون اومده عشقم؟؟

-نمیدونم

-جولیا

-میشه بری کنار ارش؟؟؟

-من نمیخوام از این تصادفی که امشب رخ داد بگذرم نمیخوام از تو بگذرم

میفهمی؟؟؟

-من

-اره تو کسی که زنده کسی که هنوز اسمش توی شناسنامه ام هست کسی که

عاشقشم کسی که با اون همه اتفاق هیچ وقت فراموشش نکردم

و... کمی که گذشت یهو صدای هیــــــــن گفتن غزل اومد سریع خودم رو از جولیا

جدا کردم جولیا هول شد وگفت:

-غزل تو اینجا چکار میکنی؟؟؟

-من خواستم به پاپا الش بجم چه من دلم بلات تنج شده چه اون موقع پاپا الش

میجفت تو دیجه بل نمیگردی ودوشش ندالی که حالا دیدم پلنسس داله دخترک رو

م-ی-ب-و-سه

رفتم سمتش وب-غ-لش کردم وگفتم:

-یه دختر خوب توی خونه راه نمیره که

-میدونی پاپا الش یه بالمشب شده بود مانی وخاله خواب بودن تلسیدم خواستم بلم

پیش دایی جهان رفتم تو شالن

-دیگه از این کارا نکنی ها زشته

جولیا گفت: یعنی رزا و جهان باهمن؟؟؟

-بهشون گیر نده خانومم

لبخندی زد همراهشون رفتم اتاق خوابم غزل وسطمون خوابیده بود ومن محکم هردوشون رو توی ب-غ-لم گرفته بودم باور این خوشبختی خیلی سخت بود خیلی باور اینکه بازم خدا نگاه مهربونش رو بهم دوخت باور اینکه چقدر خوشبختم وقتی مامان و کامیلا جریانو فهمیدن واقعا جا خوردن واقعا هم یک معجزه بود که این دختر بچه غزل اونروز زنده بمونه اونروز توی بیمارستان تشخیص داده نشده بود که بچه دوقلو بوده ویک قلش زنده مونده واون یکی مرده اخر ماه عروسی کامیلا ومازیار بود. عروسی هم به خوبی و خوشی تموم شد من شدم بزرگترین خواننده پاپ کشور سپند و جیدا هم باهم ازدواج کردند در ضمن جهان جیدا و جولیا ورزا مسلمون شدند آیسلمون هم توی عروسی جیدا با رایان آشنا شد و رایان به خاطر ایسل تغییر مذهب داد و شد مسلمون ایسل دیگه از اون لاکش بیرون اومد و یک ادم مثبت اندیش و عاشق پیشه شد ایدا هم با پسر داییش ازدواج کرد ومن کنار غزل و جولیا زندگی خوبی رو واسه خومون ساختیم واین دلمره باز با عشق این دخترک

باز با عشق این شاهزاده زنده شد..

خدا هیچ کسو دلمرده نکنه

پیچ اخر یک دلمرده ارش

نویسنده رمان: و.رحیمی v.rahimi1..

14/3/1395

یک عصر جمعه..

چند کلمه درد ودل:



امیدوارم که تا الان راضی بوده باشید از اثر های من و تو ذهنتون خاطره سازی کرده باشم

خیلی ها خواستن نباشم ، خیلی جاها شکستم ولی بازم با هر شکست من بیشتر قوی شدم به عشق شماها دوستون دارم تا ابد

پیشنهاد می شود

رمان متاهل (جلد دوم) | سیده پریا حسینی

رمان لوح خاکستری I.yasi |

رمان تقصیر | بهار قربانی

این کتاب در سایت یک رمان ساخته شده است (1roman.ir)